

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رحیم پور (ازغدی)، حسن، ۱۳۴۲

محمد(صلی الله علیه و آله) پیامبری برای همیشه / حسن رحیم پور (ازغدی) - تهران: «طرح فردا»، ۱۳۸۸
۱۵۰ ص. - (مجموعه گفتارهای «طرحی برای فردا»، حلقه نقد، فقه سیاسی؛ ۷)

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیفا

کتابنامه به صورت زیر نویس

اسلام و دولت، حاکمیت (فقه)، حکومت دینی، رهبری (اسلام)، فقه شیعه، دولت، ولایت فقیه

رده بندی کنگره ۷ ۱۳۸۸ ق ۲۷۶ ر / BP231 رده بندی دیویی: ۲۹۷/۳۸۳۳

چاپ اول (چاپ هشتم مکرر): بهار ۱۳۸۸

ISBN 978-600-5249-14-9

شماره شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۲۴۹-۱۴-۹

ش ک: ۱۶۳۵۳

شناسنامه کتاب

عنوان: محمد(صلی الله علیه و آله) پیامبری برای همیشه

سخنران: حسن رحیم پور (ازغدی)

نوبت چاپ: چاپ هشتم

شمارگان: ۲۰۰۰ جلد

ناشر: طرح فردا - تهران

نشانی: میدان فاطمی - خیابان زرتشت - انتهای خیابان زرتشت غربی -

پلاک ۱۰۶ - طبقه پنجم

شماره تماس: ۰۹۱۵ ۵۵۷۱۹۸۲ و ۰۸۸۹۵۵۶۷۴-۰۲۱

تلفا کس: ۰۸۸۹۵۵۶۷۴-۰۲۱



محمد (صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم) پیامبری برای همیشه

حسن رحیم پور (آزغدی)

محمد

به نام حق که حقیقت هموست

◆ کلمه‌ی اول ◆

آن چه در دست دارید (مجموعه گفتار «طرحی برای فردا») دیدگاه‌های استاد حسن رحیم‌پور از غدی را بازتاب می‌دهد. این مجموعه، که غالباً برگرفته از سخنرانی‌های ایشان و یا تقریرات دانشجویی برخی شاگردان می‌باشد، محصول نشست‌های آزاد یا آموزشی، همایش‌ها و مصاحبه‌ها و حلقه‌های نقد و بررسی از سال ۶۳ تا امروز است.

بخش اندکی از این جلسات قبلاً در شماری از رسانه‌های دیداری و شنیداری یا نوشتاری، منتشر شده و بخش عمده‌تر آن به تدریج و برای نخستین بار منتشر می‌شود.

این سلسله مباحث، چنان که ملاحظه خواهید فرمود، از تنوع بسیاری برخوردار است که ظرف دو تا سه دهه، به لحاظ موضوع در عرصه‌ی وسیعی از ملتقای مفاهیم علوم انسانی (سیاست، اقتصاد، حقوق، تعلیم و تربیت، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، تاریخ، هنر و ادبیات) و فلسفه‌های مُصاف - به مفهوم جدید کلمه - با معارف اسلامی و علوم حوزوی (فقه، اصول، کلام، فلسفه، تفسیر و حدیث) ارائه گشته و بدین علت است که برای تفکیک آسان‌تر مباحث و احترام به حق انتخاب خواننده، گرایش اصلی موضوع هر مجلد، بر روی جلد آن ثبت شده‌است.

مجموعه مباحث «طرحی برای فردا» شامل چند گروه می‌باشد:

۱- غالب مجلدات، محصول سخنرانی‌ها و همایش‌هایی است که در جمع اساتید و دانشجویان دانشگاه‌ها و فضایی حوزهای علمی در موضوعات متنوع معرفتی و با محوریت اندیشه‌ی اسلامی ایراد شده است.

۲- بخشی نیز محصول همایش‌های خارج از کشور است که عمدتاً در دانشگاه‌های گوناگون برگزار شده است.

۳- بحث‌های تخصصی‌تری نیز در «حلقه‌های نقد و بررسی» و جمع‌های محدودتری از اساتید و پژوهش‌گران یا گروه‌های تحقیقی دانشجویی و بعضی کلاس‌های درسی جریان داشته و بخشی از آن‌ها، که عمدتاً حاوی نقد اندیشه یا مکتبی و گاه نقد مقاله یا کتاب خاصی بوده، اینک به تدریج منتشر می‌گردد. البته در این سلسله از انتشارات سعی می‌شود نام آن افراد یا کتاب‌های خاص - حتی‌الامکان - حذف شده و الغای خصوصیت شود تا بحث‌ها جنبه شخصی یا موردی نیابد و کفه معرفتی و عمومی آن بر جنبه شخصی‌اش بچربد.

۴- موارد اندکی، پیاده شده سخنرانی‌هایی در محافل عمومی‌تر و مناسبت‌های انقلابی و اسلامی و یا متن مصاحبه‌های منتشر شده و یا نشده است.

۵- نمونه‌هایی نیز، که در مقدمه‌ی آن‌ها تصریح خواهد شد، محصول کار قلمی و نوشتاری است.

۶- نمونه‌های متفاوت‌تری وجود دارند که مستقیماً اثر شفاهی یا کتبی ایشان نیست بلکه در واقع، یادداشت‌ها و تقریرات دانشجویی برخی شاگردان و یا محصول جمع‌بندی‌شده‌ی جلسات پرسش و پاسخ و گفت‌وگوی آنان با ایشان است که آن‌ها را می‌توان غیرمستقیم، مرتبط با دیدگاه‌ها و از سنخ نظریات ایشان دانست که اینک زمینه انتشار آن‌ها نیز فراهم شده است.

پیش‌تر در برخی از پایگاه‌های مجازی، کتاب‌ها و مجلات گوناگون و غالباً بدون هیچ ویراستاری یا حتی هماهنگی، ده‌ها سخنرانی از ایشان منتشر شده است! این بار با هماهنگی و اطلاع مؤلف محترم، مؤسسه‌ی «طرحی برای فردا» اقدام به انتشار مکتوب آن‌ها می‌کند با این توضیح از جانب ایشان برای خوانندگان محترم که این مباحث، غالباً از سنخ کتاب‌های تألیف شده، که در آن به ذکر منبع پرداخته می‌شود و ویراستاری ویژه و نظم و نسقی مناسب کار مکتوب دارد، نیست؛ بلکه عمدتاً متن سخنرانی‌هایی است که پیاده شده و با ویراستاری بسیار مختصری توسط نمونه‌خوانان، در حد تبدیل ساختار جملات شفاهی به عبارات کتبی و جابه‌جایی برخی فعل و فاعل‌ها، منتشر می‌شود؛ بنابراین، منطقی است که مطالبه‌ی خواننده‌ی محترم نیز باید در این حد باشد.

طبیعی است که بازنگری مفصل و دقیق این مباحث و ارتقای آن‌ها به سطح مقالات رسمی، کاری زمان‌بر خواهد بود که ایشان آن را به دلیل ضیق وقت نپذیرفته و به انتشار همین مجموعه نیز با کراهت، تن داده است. امید آن که در آینده چنین مجالی برای بازنگری و ویراستاری دقیق‌تر و تکمیلی این مباحث پیش آید.

مؤسسه‌ی «طرحی برای فردا»، ضمن تشکر از ایشان و خوانندگان محترم، تمایل و آمادگی خود را برای دریافت پیشنهادها و نقدها اعلام می‌دارد و امیدوار است که گامی کوچک در جهت گسترش مفاهیم نظری اسلام و گرم کردن شعله‌ی تفکر و ارتقای افکار عمومی برداشته باشد.

گرامی باد هم‌یاری شما

مؤسسه‌ی طرحی برای فردا

فهرست مطالب

-
- گفتار اول: چه باید کرد؟ (سیره‌ی حکومتی)..... ۹
- گفتار دوم: محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پیامبری برای همیشه..... ۳۵
- گفتار سوم: پیامبری و خاتمیت..... ۶۳
- گفتار چهارم: اجتهاد سرگردان، جهاد بی هدف..... ۱۰۵
- منابع و مأخذ..... ۱۲۵

گفتار اول

◆ چه باید کرد؟ (سیره‌ی حکومتی)* ◆

میلاد مقدّس نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلّم) را تبریک عرض می‌کنم، مرد بزرگ تاریخ و سلطان عالم طبیعت و ماوراء طبیعت که ما را از ظلمت جهل و شرک رهایی داد و درس محبت، انسانیت، آگاهی و آزادی آموخت، برای تعلیم کتاب و حکمت و تزکیه نفوس بشری آمد و سرمشق اقامه قسط و اجرای عدالت شد. خدای متعال در توصیف ایشان فرمود:

«عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ» (۱) یعنی رنجی که شما می‌برید بر او گران است و او نسبت به سرنوشت و حقوق شما حریص است.

در هفته وحدت از وحدت تبلیغاتی سخن گفتن، کافی است. امروز وحدت سیاسی و ایمانی در سطح جهان اسلام، تنها یک توصیه اخلاقی و استجابی نیست، یک ضرورت حیاتی است؛ زیرا اسلام و مسلمانان در سراسر جهان، هدف‌گیری شده‌اند و علیه آن‌ها برنامه‌ریزی می‌شود. بر ماست که محتوا و روش این توطئه‌ها را تشخیص بدهیم.

*. متن سخنرانی پیش از خطبه‌های نماز جمعه تهران، ۱۳۸۰.

مضمون اصلی پروژه استعماری ضدّ وحدت، متوقف کردن نهضت بیداری جهان اسلام است که به‌ویژه در دو سه دهه اخیر، به برکت امام و انقلاب اسلامی گسترش یافته است. روش اصلی در این پروژه، دامن زدن اختلاف بین مذاهب اسلامی و ملت‌های پراکنده مسلمان از راه مبالغه‌آمیز کردن وجوه تفاوت بین مذاهب اسلامی است.

امروز اتحاد عقیدتی در مشترکات و وحدت سیاسی مسلمانان در برابر دشمنان اسلام را فقط از طریق آفات داخلی می‌توان درهم ریخت و اتفاقاً در رأس طرح‌های عملیاتی مخالفان اسلام، همین سازمان دادن به فتنه‌های داخلی در پشت جبهه جهان اسلام قرار دارد.

آن بذری که سیدجمال‌الدین‌ها و محمد عبده‌ها تا کاشف‌الغطا و حسن‌البنا و نواب صفوی‌ها و سید قطب‌ها و سایر مجاهدان جهان اسلام و متفکران و بیدارگران اسلامی، شیعه و سنی در سده گذشته پاشیدند، بذر جهاد و بیداری‌ای بود که با زحمات امثال مرحوم آقایی بروجردی و مرحوم شلتوت، شیخ‌الازهر مصر و دیگر افراد در باب ضرورت وحدت همه مذاهب رسمی اسلامی تلفیق شد و کم‌کم هسته اولیه و اصلی تشکیل «امت واحد و مجاهد اسلامی در عصر حاضر» را تشکیل داد و کار اصلی البته به دست امام عزیز صورت گرفت و میوه‌ها رسید تا امروز که شما می‌بینید خون شهدای حزب الله لبنان و جهاد اسلامی و حماس فلسطین، شیعه و سنی در صف مقدم جهان اسلام، در هم آمیخته و از یکدیگر قابل تشخیص نیست.

بنابراین، امروز هر کس به هر بهانه و دلیل و با هر زبانی، در ایران و جهان اسلام، به فتنه تفرقه مذاهب اسلامی و جنگ‌های مذهبی و توهین به مذاهب رسمی اسلام دامن بزند - ولو ناآگاهانه - باید شریک صهیونیست‌ها دانسته شود، و توجه داشته باشیم که به‌خصوص در سال‌های اخیر، دوباره همان دست‌هایی که در یکی، دو قرن گذشته با مذهب سازی و فرقه‌پردازی و افراط‌پروری، کینه‌های مذهبی را بین مسلمانان علیه یکدیگر رشد دادند، دهه اخیر دوباره فعال شده‌اند.

در یک دوره انگلیسی‌ها در خاورمیانه و شبه جزیره هند و شمال آفریقا، حتی دست به مذهب‌سازی می‌زدند و خزعلاتی می‌ساختند و به شیعه یا سنی برای درگیر کردن آنان با یکدیگر و حتی برای ایجاد درگیری بین خود اهل سنت به هر یک نسبت‌هایی می‌دادند. از یکسو در همین منطقه خاورمیانه، جریان وهابیت و ناصبی‌گری از سوی دیگر، صوفی‌گری و درویش‌بازی‌های انگلیسی و انحرافی، و از یک‌سو بای‌گری و بهایی‌گری را دامن زدند و سپس حتی در میان شیعیان، جریان‌های غالی‌گری و افراطی را پدید آوردند که به نام محبت‌اهلیت، نسبت‌خدایی و الوهیت به اهل‌بیت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌دادند و نیز روش‌های غلط و نامشروع عزاداری را ترویج کردند و بدین ترتیب، با تقویت افراطیون از هر طرف به جنگ‌های مذهبی دامن زدند.

ما محبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و اهل‌بیت (علیهم السلام) و اظهار برائت از دشمنان آن‌ها را لازم و واجب می‌دانیم اما رعایت موازین اسلام و مصالح امت را در کیفیت اظهار این مودت و برائت نیز، واجب می‌دانیم. دشمنان اسلام، بدعت‌های خلاف شرع در این مفاهیم را ترویج می‌کردند و حتی آموزش می‌دادند. چنان‌چه بعدها در اسناد وزارت خارجه انگلیس منتشر شد که دست کم در ایران، عراق و هند، دشمن، سرمایه‌گذاری کلاتی کرده تا در محافل و هیئت‌های مذهبی، از جمله بین شیعیان نفوذ کند و از جریان پاک و ارزشمند مدح اهل‌بیت (علیهم السلام) سوءاستفاده نماید و این جریان مبارک مؤثر در تاریخ شیعه و انقلاب را به عامل مخدر و تفرقه در میان مسلمانان تبدیل کند و حتی بین بعضی هیئت‌های مذهبی، با چند واسطه، اشعاری را برای مدّاحی ترویج می‌کردند که کاملاً بدعت و نقض معارف اهل‌بیت (علیهم السلام) و تشیع بود، یا بین عزاداران با بودجه خودشان، قمه توزیع می‌کردند و این‌ها همه دست‌هایی است که پشت پرده در این تفرقه‌افکنی‌ها دخالت دارد و باید این دخالت را دید.

البته ممکن است یک مدّاح از سر ناآگاهی و با اخلاص، دروغ بگوید و یک عزادار هم بی‌توجه و با اخلاص قمه بزند. اما توجه داشته باشیم که پشت این جریان‌ها گاهی چه

دست‌هایی در کار است تا فتنه کند و این ادبیات افراطی، روش‌های غالی گریانه، بدعت و هتاک‌ها را به پیروان سایر مذاهب اسلامی باب کنند تا مسلمانان را از جبهه اصلی و نبرد اصلی منحرف کنند.

بینید دست‌هایی که ناصبی‌گری و وهابی‌گری را ترویج می‌کنند، جریانی که درویش‌بازی‌های انگلیسی و صوفی‌گری‌های اباحی گریانه را ترویج می‌کند، همان‌ها ممکن است در پشت پرده، خط غلوّ شرک‌آمیز در شأن اهل‌بیت(علیهم السلام) را هم دامن بزنند و گاهی کسانی بدون توجه و با حسن نیت تعبیر کنند که من علی‌اللّهی‌ام، رضا‌اللّهی‌ام، حسین‌اللّهی‌ام و این در حالی است که خود حضرت امیر(علیه السلام) فرمودند: جاهل متسک، کمر مرا می‌شکند. (۲)

از حضرت رضا(علیه السلام) نقل شده است که کسی نزد ایشان عرض کرد: آقا راجع به شما از طرف دستگاه حکومت، شایعه‌ای در شهر پخش کرده‌اند که شما و پدرانتان، مردم را بنده و برده خود می‌دانید. حضرت رضا(سلام الله علیه) رو به آسمان نمودند و عرض کردند: «خدایا، تو شاهد باش این اولین ستمی نیست که بر ما می‌رود. به خدا سوگند، چنین کلمه‌ای نه از دهان من و نه از دهان پدران من هرگز خارج نشده و نخواهد شد که ما مردم را بنده و یا برده خودمان بدانیم؛ ما افتخارمان، بندگی خداست.» (۳)

این‌ها نکاتی است که باید به آن‌ها توجه داشت. روش‌های انحرافی و اهانت و فحاشی به مقدّسات هیچ مذهبی از مذاهب رسمی اسلام به ویژه در این دوره جایز نیست. البته افتخار ما تشیع است و حبّ اهل‌بیت پیغمبر (علیهم السلام)، هویت و فخر ماست و ما در دنیا و آخرت، این مذهب را با هیچ چیز عوض نخواهیم کرد.

اما نکته‌ای که می‌خواستم بابت آن، دقایقی مصدّع بشوم، به نظر رسید که تحت عنوان چه باید کرد، بتوان به بعضی از مختصّات و کلیات آن اشاره کرد.

چه باید کرد؟ پرسشی است که ما مطرح می‌کنیم برای شفاف کردن جریاناتی که در صفوف ملت ما به نمایندگی خود خوانده، از طرف ملت و به زبان‌های مختلف می‌گویند: آقا

دیگر خسته شدیم. دوره حکومت دینی تمام شده است، عصر ایدئولوژی گذشته است، انقلاب به پایان رسیده است و شعارهای دینی جاذبه‌اش را از دست داده است، ارزش‌ها فرسوده شده‌اند، جامعه خسته شده است، مردم دیگر خواهان دین نیستند. مردم اگر حکومت دینی را نخواهند، چه کسی را باید ببینند؟

تحت عناوین مختلف، فضای بسیار سنگین تبلیغاتی در خارج و داخل، یک صدا در دست تبلیغ و جریان‌سازی با همین مضمون است.

هزار بهانه می‌آورند و هیچ‌یک حاضر نیستند که به جای دین، انقلاب و ارزش‌ها خودشان را متهم کنند و بگویند ما خودمان مشکل داریم، مردم از ما خسته شده‌اند یا می‌شوند. مردم از دین و حکومت دینی، خسته نشده و نخواهند شد. مردم با ما مشکل پیدا می‌کنند، نه با دین و با حکومت دینی. به‌راستی چه باید کرد؟ در اقتصاد چه باید کرد؟ در سیاست داخلی و خارجی چه باید کرد؟ در قضاوت چه باید کرد؟ در حوزه فرهنگ چه باید کرد؟ این‌ها همه درس‌هایی است که بسیاری از ما نیاموختیم و وارد حکومت اسلامی شدیم.

اولین مسئله، آسیب‌شناسی حاکمان در حکومت دینی است. کسانی که چه باید کرد را از سنت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و آموزه‌های اهل بیت (علیهم السلام) نیاموخته‌اند و وارد حکومت دینی شده‌اند و به نام دین در حوزه‌های مختلف خواسته‌اند بر مردم اعمال حکمرانی کنند، چنین کسانی اولین مشکل مردم متدین و حکومت دینی‌اند و اولین تکلیف ما در حوزه چه باید کرد، مواجهه شفاف با جریاناتی است که نه عقلا معارف و احکام دین را می‌شناسند و نه قلباً به دکترین دینی برای حکومت ایمان دارند و نه عملاً به آن التزام دارند. در عین حال ادعا می‌کنند که مردم از دین و حکومت دینی خسته شده‌اند.

من به شما عرض می‌کنم که بخش عمده‌ای از این گفته‌ها، تبلیغات و جنگ روانی است. کار اصلی من، حضور در میان نسل جوان تحصیل کرده، دانشجو، استاد و طلبه است و به نوبه خود به شما عرض می‌کنم که هرگاه نسل جدید سخن می‌گوید، یا اشکال می‌کند، یا ابهامی دارد به این معنا نیست که بریده است یا متزلزل و ضعیف است و ما هرگز نشنیده‌ایم

که از حکومت دینی و از دین، خسته شده باشند. هر چه ما از این نسل شنیده‌ایم این است که چرا به دینی که از آن دم می‌زنید، عمل نمی‌شود؟ نمی‌گویند: چرا حکومت، دینی است. می‌گویند: چرا در برخی از حوزه‌های مدیریتی، حکومت، دینی نیست؟ امروز دشمن شبهات را در دهان مردم و نسل جوان می‌گذارد که مردم و نسل جوان می‌گویند: ما حکومت دینی نمی‌خواهیم و چرا حکومت، دینی است؟ در حالی که واقعیت، عکس این است.

پرسش اصلی نسل جوان این است که چرا حکومت و حاکمان در همه حوزه‌های اختیاراتشان، در اقتصاد، سیاست، فرهنگ و قضاوت، دینی عمل نمی‌کنند؟

فرق است میان اینکه بگوییم اشکال در دینی بودن حکومت است یا این مطلب که چرا حکومت، دینی نیست و باید دینی بشود. اگر زاویه نگاه عوض شود، راه حل و پاسخ حتماً تغییر می‌کند. ما باید بدانیم که دین، زنده است، ارزش‌ها جاذبه دارند و آن شعارهایی که بر اساس آن‌ها انقلاب شد و امروز انقلاب ایران، مرکز توفنده و قلب انقلاب جهانی اسلام است و در سراسر دنیا دارد تغییرات عمده ایجاد می‌کند، همان ارزش‌هایی که انقلاب در ایران ایجاد کرد و جنگ را پیش برد. آن ارزش‌ها هم‌چنان زنده است، توفنده است، جاذبه دارد و اگر به‌درستی آدا شود و اگر آنان که آدا می‌کنند، عاقل و صادق باشند - به همان سرعت و قدرتی که اوضاع ایران را عوض کرد - اوضاع کل جهان اسلام را در یکی، دو دهه آینده تغییر خواهد داد. اگر رسانه‌های فرهنگی و تبلیغاتی ما اصلاح شوند، اگر دستگاه قضایی ما، دولت و مجلس ما کمتر حرف بزنند و به دکتین پیغمبر و اهل بیت (علیهم السلام) بیشتر عمل بکنند، خواهید دید که این ارزش‌ها زنده است و جاذبه دارد و هنوز تنها نبضی که در دنیا می‌تپد، نبض دین و حکومت دینی و انقلاب دینی است. این‌ها مسائلی است که باید روشن شود که چه کسانی در این جامعه چه می‌کنند و به حساب دین گذاشته و نوشته می‌شود.

این دین، احتیاج به فهم و عمل دارد، احتیاج به اصلاح ندارد. ما خودمان را باید اصلاح

کنیم، نه دین را.

دینی که بنیانگذارش پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) است، در آخرین سخنرانی، در حال بیماری منجر به رحلت، پیام‌هایی که می‌دهد، بزرگ‌ترین و ناب‌ترین پیام‌های انسانی در باب کرامت انسان و حقوق بشر و آزادی بیان است؛ یعنی همان چیزهایی که می‌خواهند امروز با آموزه‌های غربی به ما آموزش بدهند! یکی، آن پیامی است که ایشان علاوه بر جنبه‌های معنوی‌اش و تبرکی که مردم به او می‌جستند و حتی قطرات آب وضویش را از یکدیگر می‌ربودند؛ در آن هنگام لاقبل، قدرت مطلق در جزیره‌ی العرب بود و در آخرین سخنرانی، سخنرانی وداع، خطاب به مردم می‌گوید: (۴)

هر کسی حقی بر گردن من دارد که آدا نشده است - حق جانی، مالی، و یا حیثیتی - امروز بگوید و حساب مرا تصفیه کند، مرا ببخشد و از من بگذرد، یا قصاص و جبران کند تا حساب ما به آخرت نیفتد.

مردی که قدرت مطلق دارد و حاکم دینی است، با مردم این گونه سخن می‌گوید که جمعیت با صدای بلند گریه می‌کنند و شخصی به نام سواده‌بن قیس بر می‌خیزد و می‌گوید: یک روز از جبهه بر می‌گشتم، شترهای ما در کنار یکدیگر قرار گرفت، تازیان‌های در دست شما بود؛ نمی‌دانم از روی عمد به من اصابت کرد یا به اشتباه. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: به خدا پناه می‌برم که از روی عمد بوده باشد. مرا می‌بخشی یا قصاص می‌کنی؟ گفت: قصاص می‌کنم. فرمودند: همان تازیانه را یکی از خانه بیاورد. بلال به خانه حضرت زهرا (علیها السلام) می‌رود و عرض می‌کند که پدرت می‌گوید: آن تازیانه را بده! حضرت زهرا (سلام الله علیها) می‌پرسد: چه خبر شده است؟ مگر جهاد است؟ گفتند: پدرت خود را برای شلاق خوردن عرضه کرده است. حاکم حکومت مطلقه اسلامی و خاتم انبیا خود را برای شلاق خوردن، عرضه کرده است.

زهرا (علیها السلام) می‌گوید: «چه کسی حاضر شده است پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را شلاق بزند؟» گفت: فلان کس. حضرت زهرا (علیها السلام) در حالی که اشک

می‌ریخت، تازیانه را می‌آورد و به او می‌دهد و می‌گوید: «آیا حسن و حسین (علیهما السلام) آن‌جا نبودند که از او بخواهند به جای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آن‌ها را بزنند؟»

این ابرقدرت که از موضع قدرت معنوی با همه قدرت‌های مادی عالم سخن می‌گفت در برابر بندگان خدا، چنین متواضع بود. این‌ها کرامت انسان و حقوق بشر و آزادی بیان - از نوع اسلامی، نه غربی - است که یک نفر بلند شود و در برابر حاکم بگوید که آقا یک روز از جبهه برمی‌گشایم، شترهای ما در کنار یکدیگر قرار گرفت، تازیانه‌ای در دست شما بود؛ نمی‌دانم از روی عمد به من اصابت کرد، یا به اشتباه! من باید قصاص کنم و پیامبر بگوید: «درست است، حق داری.»

شلاق را آورد. اتفاقاً حسن و حسین (علیهما السلام) که کودک‌کان هفت، هشت ساله‌ای بودند، هر دو به نزد آن مرد آمدند که آقا اگر می‌شود این حق قصاصتان را درباره ما اعمال کنید. آیا ممکن است که به جای پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، ما را بزنی؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «خود من باید قصاص شوم.» او گفت که شانه من عریان بود و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز شانه را عریان کردند و آن مرد، کف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را بوسید و گفت: «هن تنها بهانه‌ای می‌خواستم تا کف شما را بوسم.» این است فرهنگ دینی و حکومت دینی.

این فرهنگ، احتیاج به اصلاح ندارد؛ بلکه حاکمان و مدیران ما نیازمند اصلاح‌اند و باید خود را با این فرهنگ تطبیق بدهند. هر گاه مسئولان رده‌های مختلف حکومت در سه قوه، خود را با این فرهنگ، تطبیق دادند، آن روز بدانید که دیگر هیچ مانعی جلوی راه این حرکت و این انقلاب، در سراسر جهان نخواهد ایستاد؛ زیرا بشریت جز عقلانیت در حوزه نظر، و انسانیت در حوزه عمل، چیز بیشتری نمی‌تواند بخواهد و معارف اسلام، مظهر عقلانیت و احکامش مظهر و مجلای بزرگ انسانیت و انسان‌گرایی به معنای حقیقی است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در همان آخرین سخنرانی، به حکومت‌ها موعظه می‌فرماید و به حاکمان پس از خود می‌گویند: «از همه آنان می‌خواهم که خدا را به یاد داشته باشند.» این آخرین جمله‌های پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. فرمود: «نگذارید در پشت درهای

بسته حکومت، قوی‌ها، ضعیفان را پاره‌پاره کنند. نگذارید پشت درهای بسته دولت، سرمایه‌داران و اغنیا، فقرا را له کنند.»

آقایان وقتی به کنفرانس‌های بین‌المللی برای گفت‌وگوی تمدن‌ها می‌روند، نباید ایدئولوژی‌های خود غریبان را به آن‌ها پس بدهند تا آنان نیز زیر لب به ما بخندند، بلکه باید با آن‌ها معارف و احکام و منطق اسلام را در میان گذاشت. منطقی که در آن پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، ادب را حتی در برابر دشمن رعایت می‌کرد. خدای متعال به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

«صَبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَأَجْرُهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا» (۵) با اینان که برخورد می‌کنی، حتی وقتی طردشان هم می‌کنی، به زیبایی طرد کن، صبر کن و تحمل داشته باش و از پا نشین و فرمود: «مردم را به راه خدا با حکمت و موعظه حسنه بخوان.» (۶)

مکتب و پیامبری که با استدلال و برهان بشریت را خطاب می‌کند و خدای متعال در قرآن کریم فرمود: «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ» (۷) برهان بیاورید. ما با شما بر اساس برهان سخن می‌گوییم و به کسی تحمیل غیرمنطقی نمی‌کنیم. مکتبی که حجیت عقل را ذاتی می‌داند و می‌گوید اصلاً احتیاجی به استدلال شرعی برای عقل نیست، مکتبی و پیامبری که دنیاگرایی را به مفهوم مثبتش در طول آخرت‌گرایی و در کنار آن قرار داد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرمود: تقرب به خدا منافاتی با ازدواج و کار اقتصادی و عمران ندارد؛ بلکه همه این امور وقتی رو به خدا باشد، باعث تقرب به خداست.

می‌دانید که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی دست به جیب می‌برد، بیشترین مخارج شخصی‌اش، برای عطر بود. (۸) سرو صورتش را آب می‌زد و آرایش می‌کرد، (۹) یکی از همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می‌کند: کسی در زد، پیامبر در حیاط بود، خواست سر و صورتش را مرتب کند، ظرف آبی در محوطه بود، ایشان در همان آب نگاه کردند و سر و صورتشان را مرتب کردند و سپس برای گشودن در رفتند. گفتم: آقا دیگر تا دم در رفتن و به خود رسیدن؟ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) همین را نیز احترام به حقوق مردم

تلقی می‌کرد. آن کسی که به در خانه من می‌آید، به همین مقدار بر من حق دارد و می‌فرمود: آن‌ها که دنیا را برای آخرت و آخرت را برای دنیا ترک می‌کنند از ما نیستند. (۱۰) این همان مکتب و خطی است که باید در پی آن بود. پاسخ چه باید کرد در همه حوزه‌های حکومت و زندگی، عمل به سنت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) با تفسیر اهل بیت (علیهم السلام) آن حضرت است که اوصیای خاص پیامبر اکرم‌اند.

در این‌جا من به دو نکته هم اشاره کنم که گاه مغفول واقع می‌شود. ما، حکومت و همه جناح‌های موجود باید به سنت پیغمبر و اهل بیت پیغمبر (علیهم السلام) رجوع کنیم، باید آن گونه انقلاب و جامعه را هدایت و مدیریت کرد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) کرد، باید آن گونه حکومت کرد که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) حکومت کرد. مشکلات این جامعه، غالباً به دست همین مردم و برخی از همین مسئولان قابل حل است. مشکل نه از دین و نه از حکومت دینی است، تا عده‌ای به دنبال راه حل غیر دینی بگردند.

کسانی گفتند و نوشتند که چون از دین، سوء استفاده می‌شود بنابراین، راه حل، تفکیک دین از حکومت است. ما به آن‌ها عرض می‌کنیم که مگر از علم سوء استفاده نمی‌شود؟ مگر از تکنولوژی، از آزادی، از مفهوم روشنفکری، از همه مفاهیم سوء استفاده نشده و نمی‌شود؟ شما آیا هرگز به این بهانه گفته‌اید که چون از علم سوء استفاده می‌شود، ما علم را کنار بگذاریم؟ پس چرا درباره دین، چنین سخنی به زبان جاری می‌شود؟

نکته دوم، اینکه حکومت دینی و جامعه دینی یافتنی نیست؛ ساختنی است. بعضی فکر می‌کنند چون مبانی و احکام اسلامی الهی، قدسی و آسمانی است، پس قرار است یک حکومت دینی کامل و یک جامعه دینی حاضر و آماده از بالا، از آسمان ناگهان جلوی پای ما بیفتد، مثل یک ساختمان پیش ساخته، نصب شود و ما فقط زحمت زندگی کردن در آن جامعه را به خود بدهیم؛ چنین نیست. جامعه دینی و حکومت دینی را باید بر اساس دکترین اسلام و ثبانات و قطعیات اسلام بسازیم. این خانه را باید ساخت و در آن وارد شد و نشست.

خانه از پیش آماده‌ی وجود ندارد. باید طراحی کنیم، باید بر اساس ارزش‌ها و احکام اسلامی، میلی‌متر، میلی‌متر برنامه‌ریزی کنیم و آجر به آجر بسازیم.

اولاً باید عقل ورزی و اجتهاد کرد و تئوری داشت. نخستین سؤال این است که ما چه تعداد نظریه‌پرداز اسلامی برای تئوری دادن و ساختن حکومت و جامعه دینی کامل‌تر، هم اکنون و در آغاز دهه سوم انقلاب و حکومت اسلامی در اختیار داریم؟ کم و انگشت شمار. دوم، چه تعداد مدیران عاقل و صادق و باسواد و مسلمان در اختیار داریم؟

سوم، هماهنگی و عمل کردن در یک طرح جامع و هندسه واحد است که متأسفانه به قدر کافی وجود ندارد. ما در همه حوزه‌ها توفیقاتی داشته‌ایم، اما نسبت به آرمان‌ها و اهدافی که اعلام کرده‌ایم، ضعیفیم، در عین حال عقل، عمل صالح و اجتهاد دینی، تنها ابزار ماست. امروز من به چند درس پیامبرانه در باب حکومت اسلامی الگو اشاره می‌کنم تا پاسخی اجمالی به پرسش چه باید کرد باشد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «الْمُسْلِمُ أَخُو الْمُسْلِمِ لَا يَظْلِمُهُ وَلَا يُسْلَمُهُ»؛ (۱۱) میان همه مسلمانان باید رابطه برادری برقرار باشد، نه به یکدیگر ستم کنند و نه یکدیگر را در برابر هیچ ظلمی تنها بگذارند و تسلیم کنند. همه باید شب و روز به فکر یکدیگر باشیم و مثل یک شبکه درهم پیچیده، در قلمرو اقتصاد، سیاست و فرهنگ، به فریاد یکدیگر برسیم و کمک کنیم.

باید این شعار جامعه و حکومت اسلامی در همه عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، حقوقی و فرهنگی باشد، تا مناسبات ظلم و ستم برداشته شود. فاصله‌های طبقاتی در جامعه اسلامی، یعنی کوخ‌نشینی اکثریتی و کاخ‌نشینی اقلیتی - این که کسانی در شمال تهران، در خانه‌های چند میلیاردی زندگی کنند و در پایین همین شهر، خانواده‌هایی با ده، پانزده سر عائله، در دو اتاق یا یک اتاق زندگی کنند، این فاصله طبقاتی، با آن دستورالعمل پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سازگار نیست.

تبعیض در نهادهای دولتی و حکومتی با این دستورالعمل پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) سازگاری ندارد. سلطه سیاسی دیگران بر جوامع اسلامی از افغانستان تا فلسطین با این دستورالعمل سازگاری ندارد. دستگاه قضایی پر ادعا و کم کار، دولت پر حرف و کم کار، مجلس پر سر و صدا و کم کار، با این دستورالعمل پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) سازگاری ندارد.

نهادهای دولتی و حکومتی به جای خدمت به مردم، به تدریج و بال گردن مردم می شوند. این اولین مسئله ما در پاسخ به سؤال چه باید کرد است. تا وقتی که دولت و بال بر مردم باشد و مالیات بگیرند و خدمت رسانی اندک بکنند؛ مجلس از منابع عمومی و بیت المال استفاده بکند و گامهایی بسیار کوتاه و خدمات قطره چکانی به این ملت بکند؛ قوه قضائیه، ادعای بزرگ اجرای عدالت و پیش گیری از جرم را بکند، ولی ابتدایی ترین ظلمها و جرمها در تهران - پایتخت مملکت - اتفاق بیفتد و جلوی آن را نتوانند بگیرند و در برابر ستمهای بزرگ و فشار، گاه مجبور شوند کوتاهی بکنند؛ این روند با پیام حکومت دینی سازگاری ندارد. دادگستری اسلامی، دادگاهی است که خلیفه مسلمانان، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) را به خاطر یک یهودی و ادعای دروغ او، به دادگاه احضار می کند و امیر المؤمنین (علیه السلام) بدون کمترین تصنعی، تظاهری، ناراحتی و گلایه ای در دادگاه، حاضر می شود و در کنار او مساوی می ایستد و وقتی ایشان را با کتبه صدا می زند، به قاضی می گوید: «چرا مرا به کتبه صدا زدی در حالی که این یکی را با اسم عادی صدا می کنی؟ این جا من آشنای تو یا امیر المؤمنین (علیه السلام) نیستم، این جا من - علی بن ابی طالب (علیه السلام) - هستم، مثل همین آدم یهودی که با من مرافعه دارد.»

در سنت اسلام و سیره پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و اهل بیتش ما این مضامین را خوانده ایم و این الگوهای برتر بود که قلب ما را لرزاند. ملاک مشروعیت دستگاه قضایی ما این است که به این روایات عمل کند. دولت ما، دولتمردان، وزرا و وکلایی که منازلشان در مناطق مرفه تهران است، در خانه های وسیع و تجملاتی، زندگی می کنند و دم از حکومت

دینی یا جامعه مدنی می‌زنند، این‌ها اگر به احکام غربی عمل کنند، قدرت و ظرفیتش را ندارند که به احکام اسلامی در باب حکومت دینی عمل کنند.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره ائمه حق (علیهم السلام) فرمود: در حکومت اسلامی، روحانیون یا علمای دین و حاکمان دینی باید سطح زندگی‌شان از سطح متوسط مردم، پایین‌تر باشد تا بتوانند دین را به درستی تبلیغ و به درستی اجرا کنند. اگر روحانیت یا مسئولان حکومت در سه قوه، در خانه‌های اشرافی، زندگی کنند و با سفره‌های آن‌چنانی و روابط فامیلی آن‌چنانی، با ازدواج‌های حکومتی، کاست‌های طبقاتی تشکیل دهند، اینان نمی‌توانند حکومت دینی را در این مملکت اجرا کنند؛ بلکه تنها دین و حکومت دینی زیر سؤال خواهد رفت و نسل‌های بعدی ما از اصل دین و حکومت دینی مأیوس خواهند شد. این تکلیف اصلی ماست. تکلیف همه خطبا در نماز جمعه‌هاست که بر روی این اصول تأکید کنند.

ما در برابر آمریکا چه وقت کوتاه می‌آییم و تن به سازش می‌دهیم؟ در برابر جریان‌های انحرافی ضدّ دینی تحت عناوین روشنفکری، چه وقت متزلزل می‌شویم؟ تنها وقتی که خودمان فاسد شده باشیم، دیگر جرأت نمی‌کنیم نهی از منکر و نقد بکنیم. آدم‌هایی که خودشان فاسد می‌شوند، نمی‌توانند در برابر منکرات فریاد بزنند.

چرا نهی از منکر در یک جامعه، ضعیف می‌شود؟ زیرا آن‌ها که باید نهی از منکر بکنند، خود آلوده می‌شوند، سست می‌شوند، آدمی که از درون می‌پوسد و فرو می‌ریزد، دیگر جرئت ندارد فریاد بزند و وقتی که ظلم می‌بیند، وقتی شرک و نفاق و الحاد می‌بیند، وقتی فساد اخلاقی می‌بیند، جرئت نمی‌کند اعتراض کند؛ زیرا به چیزی بسته شده است. کسانی می‌توانند حرّ و آزاد باشند و نهی از منکر کنند که به چیزی آلوده نباشند.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

«دو گروه ممکن است امتّ مرا اصلاح کنند و به رتبه‌های بالای انسانی ارتقا دهند و همین دو گروه می‌توانند امتّ اسلامی را فاسد کنند و به منجلاب بیندازند. دو گروه‌اند که اگر صالح باشند امتّ، صالح می‌شود و اگر فاسد

باشند، اَمّت فاسد می‌شود: **الْعُلَمَاءُ وَ الْحُكَّامُ**؛ (۱۲) یکی روحانیت و دیگری مسئولان و فرمانروایان (حکومت اسلامی).»

پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: این مضمون از امیر المؤمنین(علیه السلام) هم نقل شده است:

«هر جا ستمی بر مردم برود و حکومت‌ها بی‌اطلاع بمانند و یا مطلع نشوند، ولی مدارا کنند، نقض پیمان رسول‌الله(صلی الله علیه و آله و سلم) و نقض پیمان الهی شده است.»

پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

«جامعه‌ای که در آن، حقوق ضعیفان از قدرتمندان، از صاحبان قدرت، صاحبان ثروت و صاحبان شوکت، بدون لکنت زبان، مطالبه نشود، جامعه اسلامی نیست.»

این است آن جامعه دینی و حکومت دینی که ما باید بسازیم. حضرت امیر(علیه السلام) در سخنرانی‌شان فرمودند که این جمله را از پیامبر بارها شنیدیم و فقط یک نوبت نبود که ایشان چنین تعریفی را از جامعه قدسی و دینی داده باشند، بلکه بارها این جمله را پیغمبر فرمود. ما هم می‌خواهیم جامعه و حکومتی بسازیم که اگر فردا یک آدم عادی، یک روستایی برخاست و به تهران آمد و گفت: آقا، حقّ مرا فلان آدم ثروتمند یا قدرتمند، غصب کرده است، ترسد و بدون لکنت زبان، حرفش را بزند و دادگستری هم حقّ او را اقامه کند. این است آن جامعه و حکومت دینی که انقلاب خمینی (ره) می‌خواهد.

کدام نسل جوان از چنین جامعه و حکومت دینی رو برگردانده و پشت کرده است؟ نباید نسل جوان را متهم کنیم. نسل جوان، یک نسل مظلوم و ناآگاه است. نه آگاهی دینی درستی به او داده‌ایم، نه نمونه‌های عالی ارائه می‌کنیم، سپس توقع داریم که این‌ها همه، نماز شب خوان باشند! ریشه‌های مشکل را بدانیم که کجاست. حضرت امیر(علیه السلام)، بزرگ‌ترین تربیت شده پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم)، خطاب به خلیفه سوم فرمود:

«کارگزاران حکومت اسلامی تا هر جا که خورشید بر آن بتابد، اگر ظلمی و فسادى کنند، ما نیز مسئولیم. چون اعتراضاتی می‌شد که فلان جا فساد می‌شود، دزدی کردند، حق‌کشی یا باندبازی کرده‌اند، او هم مثلاً می‌گفت: من خبر ندارم. حضرت امیر(علیه السلام) فرمود: نمی‌توانی بگویی که من خبر ندارم؛ باید خبر داشته باشی.»

پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم) به ما آموخت که مسئولان حکومت اسلامی، دولتی‌ها، مجلسی‌ها، دستگاه قضایی در برابر مردم، متواضع و مؤدب سخن بگویند و از موضع قدرت و سلطه با مردم حرف نزنند. مردم، ذوی‌الحقوق‌اند. این‌ها عین روایت پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم) و حضرت امیر(علیه السلام) و اهل‌بیت(علیهم السلام) است. ابن مسعود می‌گوید: روزی مردی با پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) سخن می‌گفت و بدنش می‌لرزید. هیبت پیغمبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)، او را گرفته بود. اما پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم)، به دنبال شوکت مادی نبود، شوکت معنوی داشت. پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم) متوجه شدند که این مرد، در حین صحبت دست و پایش می‌لرزد. فرمود:

«هُوَ عَلَيْكَ، فَلَسْتُ بِمَلِكٍ»؛ بر خودت آسان بگیر. برادر، راحت باش.
 من شاه نیستم. «أَنَا أَنَا ابْنُ امْرَأَةٍ كَانَتْ تَأْكُلُ الْقُدَّ». (۱۳)؛ من پسر همان زنی هستم که مثل شما غذای مانده و ساده می‌خورد، من با دست خودم، شیر بز می‌دوشم. (۱۴)

یا نقل شده است که روزی سلمان و بلال خدمت پیغمبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم) آمدند. سلمان به رسم ایرانی‌ها به روی پای پیغمبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم) افتاد تا آن را ببوسد. پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم) فرمود:

«سلمان، کاری را که ایرانیان و عجم با شاهانشان می‌کنند، انجام نده. «أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ اللَّهِ أَكَلُ مِمَّا يَأْكُلُ الْعَبْدُ أَقْعَدُ كَمَا يَقْعَدُ الْعَبْدُ»؛ (۱۵) من بنده‌ای از بندگان خدا هستم، آن گونه که بردگان می‌خورند و بردگان بر خاک می‌نشینند، من نیز همان گونه می‌خورم و می‌نشینم.»

این‌ها درس چه باید کرد است. هر گاه همه مسئولان حکومت، این‌گونه اسلامی شدند، شما بدانید که همه مشکلات، پیاپی حل خواهد شد.

حضرت امیر (علیه السلام) در توصیف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گوید:

«پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، دعوت بردگان را برای غذا می‌پذیرفت؛ بر خاک می‌نشست، با دست خود، بز می‌دوشید؛ چهره بر خاک می‌مالید؛ نزد مردم، متواضع و فروتن بود؛ پایش را نزد مردم حتی کودکان، دراز نمی‌کرد؛ وقتی به او مراجعه می‌کردند، تکیه نمی‌داد؛ به احترام مردم کارهای سخت را می‌پذیرفت و انجام می‌داد؛ همواره گرسنه بود؛ ظاهر حالش مانند ضعیفان بود، اما قلبش قوی بود، هم‌چون بندگان می‌نشست؛ بر کفش خود پینه می‌زد و لباسش را وصله می‌کرد؛ بر خر برهنه سوار می‌شد.» (۱۶)

حالا بعضی افراد نگویند که توقع داری مسئولان، یک خر یا یک بز به خانه‌هایشان ببرند و سوار بر خر برهنه، به مقر حکومتی بیایند یا صبح‌به‌صبح، بز بدوشند. ما برداشتی قشری از دین نداریم، ولی پیامش این است که آقایان همه شما باید این سیره و روش را دنبال کنید؛ چون در همان دوره هم می‌گفتند: آقا این کارها کسر شأن پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و حاکم اسلام است. می‌فرمود:

«نه، من مثل برده‌ها بر زمین می‌نشینم و به دست خود، شیر بز می‌دوشم»

و در روایت است او هیچ‌گاه در حال تکیه دادن، نه چیزی خورد و نه چیزی گفت؛ (۱۷) و خوش نمی‌داشت که به شاهان شبیه باشد و می‌فرمود:

«تا زنده‌ام پنج چیز را ترک نخواهم کرد: سلام کردن بر کودکان، غذا خوردن در کنار بندگان، نشستن بر خاک و سوار شدن بر الاغ برهنه (که پایین‌ترین طبقات سوارش می‌شدند)، دوشیدن شیر بز به دست خود و پوشیدن لباس پشمی.»

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

«سه گروه‌اند که صدای نمازشان از گوش خودشان بالاتر نخواهد رفت و دعایشان به خداوند و ملکوت خواهد رسید، یک گروه، مسئولینی‌اند که بر

جامعه‌ای مدیریت می‌کنند در حالی که مردم از آن‌ها خوششان نمی‌آید،
«وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ» (۱۸)

فرمود: «لَا تُحْرَمُ عَلَيْكَ أَعْرَاضُهُمْ» (۱۹) چند گروه‌اند که آبرویشان محترم نیست و باید در ملاء عام آن‌ها را نهی از منکر و تقد کرد و باید پز آنان را شکست. از جمله، کسانی که بر مسند قدرت‌اند یا ثروت در اختیار دارند اما ستم می‌کنند. این است فرهنگ اسلام.
فرمود:

«بر صاحبان قدرت و ثروت، نظارت کنید، متهمشان کنید! سکوت نکنید!»

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

«در برابر روحانیونی که نان دین می‌خورند و به دنیای خودشان خدمت می‌کنند، سکوت نکنید، به خاطر حفظ دین، متهمشان کنید.»

و فرمود:

«حاکمانی را که از قدرت، سوء استفاده می‌کنند، متهم کنید و نیز ثروتمندانی که حق‌الله و حق‌الناس را در ثروت و سرمایه ادا نمی‌کنند.»

البته از سوی دیگر هم فرمود:

«سه گروه‌اند که دعای آن‌ها حتما مستجاب است و رد نخواهد شد: یکی، امام و رهبر و حاکم عادل است، «الْإِمَامُ الْمَقْسُطُ» (۲۰)

پس، از هر دو سو داریم، هم بزرگ‌ترین تجلیل‌ها از مسئول صالح و هم بزرگ‌ترین اتهامات و حمله‌ها به مسئولان فاسد را داریم.

یکی از اساتید ما در حوزه مشهد، در دورانی که در محضرشان طلبه بودم، می‌فرمودند: «حالا که آخوند شدی و درس طلبگی می‌خوانی بدان که در آخرت، یا مقامات عالی بهشت را به ما خواهند داد و یا جاهای بد جهنم را، اما در آن وسط‌ها جایی به ما نمی‌دهند. اگر به وظیفه‌مان درست عمل کنیم، عالی‌ترین درجات بهشت، در ردیف پس از انبیاء (علیهم السلام)

و قبل از شهدا را خواهیم داشت اما اگر به وظیفه عمل نکردیم و سوء استفاده کردیم، پایین ترین درکات جهنم، منتظر ماست. این نگاهی است که دین به مسئله دارد.»

نکته دیگر در شخصیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) چند وجهی بودن و جامعیت ایشان است که از اسرار خاتمیّت ایشان نیز هست. ایشان پیامبر رحمت است. بعد از فتح مکه، بیست و سه سال شکنجه و اهانت و تجاوز و ظلم راه همه این‌ها را یک‌جا بخشید. حتی بزرگان دشمن و رؤسای ایشان را بخشید، این‌ها همه جزء پاسخ‌های چه باید کرد ماست. در عین حال، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) منطقی است به حدی که آیه نازل شد که اگر وسط جنگ با مشرکین، یکی از آنان اجازه خواست و گفت: من سؤالی دارم و می‌خواهم راجع به اسلام پرسشی بکنم و پاسخی بشنوم، آیه آمد که به او فرصت و امنیت کامل بدهید و با احترام و امنیت او را همراهی کنید (۲۱) و بیاورید، به سؤالاتش با دقت و یک به یک پاسخ بدهید و بعد هم همان‌جا بلافاصله از او جواب نخواهید که چه شد، قبول کردی یا نه؟ بلکه او را با امنیت و احترام دوباره به جبهه خودش برگردانید تا خودش هر تصمیمی که خواست بگیرد، اگر در جبهه دشمن ماند، با او می‌جنگیم و اگر ترک کرد و به ما ملحق شد، قدمش روی چشم.

تحمل و استقامت ایشان هم اعجاز بود. چقدر مدفوع حیوانات و محتویات شکم شتر و گوسفند بر سر ایشان ریختند و ایشان سکوت می‌کرد و با لبخند پاسخ می‌داد.

قضیه آن یهودی را شنیده‌اید که هر وقت ایشان از آن کوچه عبور می‌کردند، خاکستر و زباله‌های خانه‌اش را روی سر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌ریخت. یک روز پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند و دیدند که از این شخص خبری نشد. پرسیدند: این رفیق ما چه شد؟ کجاست؟ گفتند: مریض شده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: پس به عیادتش برویم. در زدند و به عیادتش رفتند. او در بستر از خجالت، سرش را زیر پتو کرد و عرق ریخت تا وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت و بعد هم مسلمان شد.

حتی گاه مسلمانان نزد ایشان، ادب را رعایت نمی‌کردند. نقل شده است که کسی به مسجد نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد، پایش را دراز کرد و گفت: ناخن‌هایم را بگیر. چنین توهین‌ها و فشارهای بسیار دیگری بر ایشان گذشت و برای خدا و برای رشد مردم، تحمل کرد. ایشان برای مردم، گوش بود و حرف دل مردم و مشکلات مردم برایش مهم بود، به حدی که به او طعنه می‌زدند که شما آقا فقط گوش هستید و مدام نشسته‌اید به همه حرف‌های مردم گوش می‌سپارید. آیه نازل شد که «قُلْ أَذُنٌ خَيْرٌ لِّكُمْ» (۲۲) بله، او گوش است و حرف مردم را می‌شنود.

این‌ها یک بعد از شخصیت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است اما این شخصیت، یک اقیانوس است و ابعاد دیگری هم دارد که همه در یک راستاست و تناقضی ندارند و همه در چارچوب عدالت است.

بعد دیگر در این هدیه الهی آن بود که تشریفات حکومتی نداشت. در روایت نقل شده است:

«پیغمبر و اصحابشان همواره حلقه می‌نشستند و اگر کسی وارد می‌شد، به واسطه نداشتن تشریفات نمی‌فهمید چه کسی رئیس و چه کسی مرئوس است.» (۲۳)

حکومت اسلامی این‌هاست. چون تشریفات و ادا و اصول نداشت، کسی نمی‌فهمید که بالا و پایین مجلس کجاست. در حکومت اسلامی اصلاً ما جایگاه مخصوص مسئولان و دولت‌مردان نداریم، البته مسائل امنیتی، بحث دیگری است و تنها مسائل امنیتی در این میان، ممکن است دخالت داشته باشد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی وارد مدینه شد، همه منتظر بودند که ایشان به کدام محله می‌رود و در کدام خانه فرود می‌آید تا آن‌جا پس از این، مهم‌ترین مکان شود.

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: شتری را رها کنند و فرمودند هر جا که این شتر نشست، من همان جا ساکن می‌شوم. شتر رفت و رفت تا جلوی در یکی از فقیرانه‌ترین

خانه‌های مدینه فرود آمد و آن‌جا مقرّ پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) شد. (۲۴) آقا کارها را به شرافت‌مندان و غیر شرافت‌مندان، تقسیم نمی‌کرد. نظام ارباب - رعیتی برقرار نمی‌کرد. خودش مثل یک کارگر، یک کارگر ساده، کار می‌کرد و چوب جمع می‌کرد. وقتی اصحاب کار می‌کردند، خودش هم راه می‌افتاد و اهل عمل بود. مسجد که می‌ساختند، خود به پا می‌خاست و کارگری می‌کرد.

پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در حکومتش، حلقه‌های بسته سیاسی و کاست قدرت و باندبازی و قوم و خویش‌بازی نداشت، بین آن همه ریش سفید و اصحاب و آدم‌های مهم، گاه جوان صالح نوزده‌ساله‌ای مثل اسامه را فرمانده بزرگ‌ترین لشکر کشی‌اش که جنگ با امپراتوری روم بود، قرار می‌داد. یا وقتی مکه را فتح می‌کند، عتاب بن‌أسید - جوان بیست ساله - را به حاکمیت مکه می‌گمارد.

به زنان نیز کاملاً توجه داشت و به آنان شخصیت و فرصت می‌داد. این‌ها فرهنگ‌هایی بود که ایشان تغییر دادند.

در جامعه‌ای که دختر را زنده به گور می‌کردند و قرآن می‌گویند: وقتی به کسی خبر می‌دادند که خانم دختر زاییده، رنگ از رویش می‌پرید. (۲۵)

در این جامعه، پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید:

«هرگز به زنان، اهانت نمی‌کند، مگر افراد پست و لئیم.»

و ایشان به قدری برای آنان هویت و شخصیت قائل بود که جداگانه به خانم‌ها فرصت بیعت داد. (۲۶) مردان بیعت کردند، سپس گفتند خوب دیگر، ما به جای خانم‌هایمان هم بیعت کردیم و اهل بیت ما هم تابع ما هستند. آیه نازل شد که نه، مردان به جای زنان، بیعت نکرده‌اند و خانم‌ها جداگانه بیعت کنند، پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) دوباره مراسم بیعت مستقلی برای زنان گذاشت و حضور اجتماعی و سیاسی و تعهد و مسئولیت‌پذیری زنان را آموزش داد.

پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

«بُسَّ الْقَوْمُ قَوْمٌ لَا يَقُومُونَ لِلَّهِ تَعَالَى بِالْقِسْطِ» (۲۷) بد جامعه و ملت‌ی است، ملت‌ی که عدالت‌خواه نیست و برای اجرای عدالت و قسط، عدالت در حوزه اقتصاد، قضاوت، سیاست و فرهنگ قیام نمی‌کند.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

«كُلُّوا جَمِيعاً وَ لَا تَفَرَّقُوا» (۲۸) بخورید! اما تنها، تنها نخورید و (بر سر سفره نیز) متفرق نشوید.

این، منطقی اسلام است و پاسخ چه باید کرد؟ این‌هاست. نه اینکه یک طبقه، آن طرف شهر بخورند، تا بترکند و بالا بیاورند، از فرط سیری با دشمنان گرو و بشکنند و ندانند پول‌ها را چگونه خرج کنند، و یک عده هم این سوی شهر از گرسنگی درمانده‌اند، چهار دختر دم‌بخت، پسر دم‌بخت دارد و یک جهیزه ساده را نمی‌تواند تهیه کند، خود را از ساختمان هشت طبقه وزارت‌خانه دولتی پایین می‌اندازد. این‌ها چیزهایی است که باید اصلاح بشود. کسانی که می‌خواهند دین را اصلاح بکنند، باید خودشان را اصلاح بکنند. کتاب و سنت، احتیاجی به اصلاح ندارد؛ بلکه احتیاج به فهم و عمل دارد. مشکل جمهوری اسلامی، ولایت فقیه نیست که می‌خواهید آن را از قانون اساسی حذف کنید، مشکل این انقلاب و حکومت، دینی بودنش نیست که می‌خواهید دین زدایی کنید. مشکل، خود ما و شماییم. مشکل، ولایت فقیه نیست.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

«هر کس سیر بخوابد و در شهر یا همسایگی او کسانی گرسنه‌اند از ما نیست و به خداوند و روز قیامت ایمان نیاورده است.» (۲۹)

ایشان به طبقات محروم و زحمتکش احترام می‌گذارد، در برابر مفت‌خورها و انگل‌ها موضع می‌گرفت و می‌فرمود:

«مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ أَلْفَى كَلَّهُ عَلَى النَّاسِ» (۳۰) نفرین به آنان که بار زندگی خود را بر دوش دیگران می‌اندازند و بدون خدمات مادی و معنوی به جامعه، امکانات جامعه را مصرف می‌کنند.

در جنگ تبوک که از جبهه برمی گشتند، مردم به استقبال آمده بودند، زن‌ها، پیرها و از جمله، پیرمردی به نام سعد انصاری به استقبال پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و مجاهدین آمده بود جلو آمد و با ایشان مصافحه کرد، پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) دید که دستش خیلی زبر است، چاک چاک است. پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: دست‌هایت چقدر خشن است؟

خود پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) هم آدم ناز پرورده‌ای نبود. از کودکی، چوپانی و... کرده بود. ولی با این وجود، بینید دست آن پیرمرد چگونه بود. پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: دست‌هایت چقدر خشن است؟ گفت: آقا «أَضْرَبُ بِالْمُرِّ وَالْمَسْحَاةِ» من کارگرم، کار می‌کنم، بیل می‌زنم، «فَأَنْفَقُ عَلَى عِيَالِي» خانواده‌ام را تأمین می‌کنم. توجه کنید، پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) از جبهه برگشتند، همه مردم و مجاهدین آن‌جا حاضرند، پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) دست این پیرمرد زارع کارگر را می‌گیرد و طوری که همه بینند، بلند می‌کند و پایین می‌آورد؛ «فَقَبِلَ رَسُولُ اللَّهِ يَدَهُ» پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) دست این کارگر را پایین می‌آورد، می‌بوسد و سپس بالا می‌برد و خطاب به همه جمعیت می‌گوید: مردم، «هَذِهِ يَدُ وَاللَّهِ لَا تَمْسُهُ النَّارُ» (۳۱) به خدا سوگند، این دستی است که آتش جهنم، آن را لمس نخواهد کرد. این است مردم‌داری.

در باب رباخواران فرمود: «در شب معراج کسانی را دیدم که شکم‌هایشان پر از مار بود و از بیرون دیده می‌شدند. پرسیدم: جبرئیل، اینان با چنین عذابی کیستند؟ گفت: سرمایه‌داران مفت‌خوار و رباخوار جامعه هستند که مثل انگل به جامعه آویزان شده‌اند.»

نکته دیگری هم عرض کنم؛ چون معمولاً این نکته را نمی‌گویند. رحمت و ملاحظت و تواضع و ادب پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را دیدید؛ از آن طرف، قاطعیت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را هم بینید. وقتی اصل نظام اسلامی و انقلاب و عدالت اجتماعی و احکام‌الله در خطر بود، پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) با کسی معامله و مسامحه نمی‌کرد. اولاً، حدود هشتاد جنگ را همین پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) رحمت، به راه انداخته است

که بعضی از این‌ها را خود آن حضرت، مستقیم فرماندهی کرده است، خود با شمشیر و سلاح، عده زیادی را بر خاک انداخت.

نقل شده است که در جنگ اُحُد وقتی ایشان مجروح شده بودند و خون‌ریزی زیاد بود و مسلمانان تقریباً از پا در آمده بودند، سپس که دوباره سازماندهی شدند، یکی از نیروهای دشمن نزدیک می‌شد و فکر کرد که این‌ها پراکنده شده‌اند و دیگر نمی‌توانند کاری بکنند، چند نفر از اصحاب بلند شدند او را بزنند، پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: خودم باید او را بزنم. نیزه‌ای برداشت، نشانه گرفت و به دقت پرتاب کرد، درست به نقطه‌ای میان کلاه‌خود و زره در گردن آن مشرک فرو رفت و افتاد و تا آخر عمر، معلول شد یا وقتی اسرای بدر را گرفتند حتی دو سه تن از آنان را که می‌دانست اصلاح نخواهند شد، و جرم مرتکب شده بودند، دستور اعدامشان را داد.

وقتی یهود بنی‌قریظه، پیمان شکنی و خیانت کردند و در جنگ احزاب و خندق از پشت ضربه زدند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنان را محاصره کرد، سپس دستور داد ششصد نفر از مردان جنگی آنان را اعدام کردند. این قاطعیت نیز در منطق پیامبری وجود دارد، همان پیامبر رحمت و ادب و تواضع، این بعد را هم داشت. بعضی این ابعاد را نمی‌بینند؛ بعضی هم آن ابعاد را نمی‌بینند، مشکل همه ما برخورد گزینشی با دین است. بخشی از این ابعاد را می‌بینیم، و بقیه را نمی‌بینیم. یک عده هم تنها طرف دیگر را می‌بینند و هر کسی هم مدعی دین می‌شود و می‌گوید این قرائت من است.

آخرین نکته‌ای که عرض می‌کنم مربوط به سال نهم است که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آماده جنگ روم و حمله به جبهه غرب می‌شوند، جنگ روانی شدیدی پشت جبهه شروع شد که آقا باید صلح کنیم. مذاکره کنیم و جای جنگ نیست، امپراتوری روم با این قبایلی که ما با آن‌ها جنگیدیم فرق می‌کند. این ابر قدرت است؛ هوا هم گرم است و خشک‌سالی است، موقع جمع محصول است، شعار جنگ بس است، خشونت بس است، پشت جبهه

پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) راه افتاد. حتی بعضی شبهه شرعی و مقدّس‌بازی‌های افراطی می‌کردند.

یک عده با صراحت می‌گفتند جنگ و این مبارزه با استکبار، حرف مُفت و شعار مُفت است، برو به زندگی‌ات بچسب و منافع ملی، یعنی فقط شکم و زیر شکم خودت، و الا اصول و ارزش و عدالت، مطرح نیست این منافع ملی به قرأت آنهاست. اما عده‌ای از راه مقدّس‌مآبی وارد شدند؛ یکی از آنها گفت: آقا مرا معاف کن. پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: آقا جان، عازم جبهه هستیم؛ آماده شو. گفت: آقا مرا معاف بفرمایید. فرمودند: چرا؟ گفت: آخر به طرف روم می‌روید و این دخترهای روم و شام، خیلی خوشگل‌اند، من هم آدم ضعیفی‌ام، خودم را نمی‌توانم کنترل کنم، اگر ما به این منطقه رفتیم و من کنترل خود را از دست دادم و به فتنه افتادم، چه کسی جواب شرعی‌اش را بدهد؟ عذر شرعی می‌آوردند که جبهه نروند. جریان‌سازی وسیعی به راه افتاد که به جبهه نروند و جنگ با روم و نبرد و مقاومت در مقابل استکبار صورت نگیرد. گروه جنگ روانی، تشکیلاتی پیدا کرده بودند. پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمان داد که مرکز اصلی تشکیلات آنها و آن خانه را که سازماندهی جنگ روانی و مقاومت در مقابل فرمان جهاد می‌شود، آتش بزنند و بر سر ساکنینش خراب کنند. وقتی از همین جنگ، برگشتند و خیانت منافقین و حتی طرح ترور پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) مطرح شد، برخورد شدیدتری هم با آنان کرد که قضیه مسجد ضرار است. آنها در چند کیلومتری مدینه، مسجدی ساخته بودند، به عنوان ذکر و دعا و نیایش و قبلا هم از پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) خواسته بودند که آقا شما تشریف بیاورید مسجد ما را افتتاح بکنید.

پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: هر وقت فرصت کنم می‌آیم. اما از جنگ که برگشتند معلوم شد که حتی این مسجد هم پایگاه توطئه علیه نهضت شده است؛ لذا ایشان دستور دادند که مسجد را بر سر آنان خراب کنند و آتش بزنند. (۳۲)

هم‌چنین در شرایطی که پیغمبر اکرم (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در بدترین شرایط از نظر مادی و نظامی و در محاصره مطلق بودند، ایشان آن نامه مشهور را به سران جهان، به امپراتوری روم و ایران و مصر و حبشه می‌نویسند و یک‌جا همه حکومت‌های دنیا را به اسلام دعوت می‌کند. شما ببینید در آن شرایطی که در بدترین موقعیت ضعف در جنگ احزاب و خندق در محاصره‌اند و خود پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) کلنگ می‌زند و اصحاب می‌گویند: آن قدر گرسنه بود که به شکمش سنگ بسته بود. البته معمولاً پیامبر چیزی نمی‌خورد و علاوه بر ریاضت‌های همیشگی‌اش، اکنون در محاصره، دیگر چیزی هم نبود که بخورد.

راوی می‌گوید: در این شرایط، پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در خندق، کلنگ می‌زد، کلنگ به سنگی خورد و جرقه‌ای پرید، فرمود: من فتح ایران و روم را در پرتو این جرقه می‌بینم.

بعضی از این آقایان خندیدند، مسخره کردند که شکمش گرسنه است و ما یک لقمه نان نداریم بخوریم و در محاصره‌ایم، او می‌خواهد ایران و روم را فتح کند. روشنفکر بازی برای سازش و تسلیم درگرفت و شروع کردند به مسخره کردن ایشان، و در چنین اوضاعی است که آن نامه را می‌نویسد. پیام ایشان هم اصلاً تعارف نیست؛ یعنی ایشان به امپراتور ایران و روم نامه نمی‌نویسد که آقا حالا بیایید، مثلاً با هم یک گفت‌وگویی بکنیم و ببینیم که آیا شما راست می‌گویید یا ما. این گونه نبود. ببینید نامه‌هایش به پادشاه یمن، پادشاه حبشه، شاه حیره، حاکم مصر، امپراتور روم و شاه ایران این است که همه این‌ها را یک‌جا به اسلام می‌خواند.

ادبیات پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در این نامه‌ها چنین است:

«سلام بر کسی که تابع هدایت باشد؛ تو را به پرچم اسلام فرا می‌خوانم؛ اسلام بیاور تا سالم بمانی و اگر مبارزه کنی مسئولیت همه مردمت با تو خواهند بود.»

این گونه بود، بحث صدور انقلاب و گفت‌وگو با قدرت‌های استعماری جهان چنین بود. و قضیه صلح حدیبیه هم اصلاً بحث سازش و تسلیم نبود. قضیه صلح حدیبیه را که بعضی‌ها مطرح می‌کنند، من خواهش می‌کنم بروند تاریخش را درست بخوانند. اصلاً صلح حدیبیه، امتیازگیری بود، نه امتیاز دادن. یک صلح تاکتیکی موقت برای فتح مکه بود که چند ماه بعد از همین قضیه اتفاق افتاد.

گفتار دوم

◆ محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) پیامبری برای همیشه* ◆

ما و کلّ بشریت از راه دور با پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) ارتباط برقرار می‌کنیم و با شماییلی از ایشان آشنا هستیم، سیدالشهداء(علیه السلام) از شخصیت پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم)، توصیفی دارند که به نظر می‌رسد اگر با این توصیف شروع کنیم مقداری در نزدیک شدن ما به ساحت مقدس پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به ما کمک کند. تعابیری که امام حسین(علیه السلام) راجع به ایشان دارند، تعابیر بسیار بلندی است. می‌فرمایند: پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) «دائمُ الْفِكْرِ» بود؛ همیشه در تفکر بود، هرگز از فکر کردن خسته نمی‌شد، «مُتَوَاصِلُ الْأَحْزَانِ» بود؛ یعنی همواره در غم شیرین با وقاری فرو رفته بود و معلوم می‌شد که غم متصلی است و بخش اعظم این غم، در دل پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است، حال آن که معمولاً بر لبش، لبخند جاری بود اما غم سنگین و ریشه‌داری در دل با او بود. آیا غم ناشی از درک یک حقیقت بزرگ بود؟ غم مردم بود؟ «وَلَيْسَتْ لَهُ رَاحَةٌ» (۳۳) هرگز پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را بی‌غم و بی‌دغدغه نمی‌دیدم، همیشه دغدغه چیزی داشت.

«طَوِيلُ السَّكَّتِ» بود، پیامبر اهل سکوت‌های طولانی بود، «لَا يَتَكَلَّمُ فِي غَيْرِ حَاجَةٍ»، جز وقتی که لازم و مفید بود، سخن نگفت. بنای پیامبر بر سکوت بود، الا وقتی که حرف زدن، ضرورت و فایده‌ای می‌داشت و باید حقیقتی را آشکار می‌کرد، یا باید از عدالتی دفاع می‌کرد، در برابر منکر یا بی‌عدالتی بر می‌آشفت و مشکل کسی را حل می‌کرد و الا ساکت بود. سپس می‌فرماید که او آئین و اهل مدارا بود اما تو خالی و جافی نبود، در عین حال ترسناک هم نبود، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) همیشه در بین ما حرمت و ابهت داشت اما هیچ وقت از او نمی‌ترسیدیم، نعمت هر چند اندک، نزد او بزرگ بود. بد هیچ چیز و هیچ کس را نمی‌گفت. هرگز برای امر دنیوی و برای منافع خود، عصبانی نشد. در مورد حقوق شخص خود اهل گذشت بود اما در مورد حقوق مردم - حق‌الناس یا حق‌الله - ایشان فوری بر می‌آشفت و موضع می‌گرفت و وقتی غضب می‌کرد خشمش، خشم شخصی و مادی نبود، خشم عقیدتی بود، خشم برای مردم بود، خشم برای عدالت بود، و وقتی خشم می‌کرد «لَمْ يَقُمْ لِعُضَيْهِ شَيْءٌ حَتَّى يَتَّصِرَ لَهُ»؛ (۳۴) تا باطل و ظلم را به زانو در نمی‌آورد، از پا نمی‌نشست. وقتی خشم می‌کرد، می‌ایستاد تا به هر قیمتی حقیقت را به کرسی بنشانند. این‌ها اوصاف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از زبان سیدالشهداء (علیه السلام) است. می‌فرماید: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هرگز قاه‌قه نخندید اما همواره تبسم بر لب داشت، ظاهر و باطنش با مردم یکی بود، در خلوت و جلوت، یک شخصیت داشت، بر خلاف من و ما. همواره بخش مهمی از وقت خود را به طور ثابت، به مردم و امت برای حل مشکلات آنان و کمک به مردم اختصاص می‌داد، «فَمِنْهُمْ ذُو الْحَاجَةِ وَ مِنْهُمْ ذُو الْحَاجَتَيْنِ وَ مِنْهُمْ ذُو الْحَوَائِجِ»؛ بعضیها یک مشکل داشتند؛ دیگری، دو تا مشکل داشت؛ یکی دیگر، هزار مشکل؛ پیامبر برای همه، صبور بود. «فَيَتَشَاغَلُ بِهِمْ»؛ پیامبر یک شغل اصلی داشت و آن خدمت به مردم بود. یک انسان‌گرا به معنای واقعی کلمه متنها در مسیر افکار و اهداف توحیدی و الهی بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرمود: «أَبْلَغُونِي حَاجَةً مَنْ لَا يَقْدِرُ عَلَى ابْلَاحِ حَاجَتِهِ»؛ این تعبیر بلند و زیبایی است، بارها می‌فرمود:

«صدای کسانی را که صدایشان به من نمی‌رسد، به من برسانید و هر کس صدای مطالبات مردم را به مسئولان و به حاکمیت برساند اهل بهشت است، هر کس خبر حقوق پایمال شده‌ای را به حاکمان برساند، در قیامت که پای همه خواهد لرزید، پای او نمی‌لرزد، «ثَبَّتَ اللَّهُ قَدَمَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» یعنی مشکلات مردم را به گوش تصمیم‌گیران جامعه برسانید در واقع، مشکلات مردم و حقوق پایمال شده مردم را به آستان حاکمیت برسانید.»

رفتار پیامبر در جامعه با مردم چگونه بود؟ سیدالشهداء (علیه السلام) می‌فرماید:

«بنای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بر دوستی و جذب و وحدت و محبت و اُلفت با مردم بود، نه ایجاد نفرت. «كَانَ يُؤَلِّفُهُمْ وَلَا يَنْفِرُهُمْ» (۳۵)»

صفت او این بود که مردم را به اُلفت و دوستی می‌خواند، مردم را منتظر نمی‌کرد، «وَأَيُّكُمْ كَرِيمٌ كُلُّ قَوْمٍ وَوَلِيَّهُ عَلَيْهِمْ»؛ در هر شهری و جامعه‌ای آنانی را که اهل کرامت بودند، شخصیت داشتند و نزد مردم، محترم بودند، انسان‌های سالمی بودند، آن‌ها را می‌یافت و بر آن مردم می‌گماشت، حاکم بر آن شهر و جامعه می‌کرد.

«كَانَ يُحَسِّنُ الْحَسَنَ وَوَيَقْبِحُ الْقَبِيحَ» هر گاه ارزش و ضدارزشی را می‌دید، قطع نظر از این که از چه کسی سرزده، ارزش‌ها را پاس می‌داشت و در برابر ضد ارزش‌ها موضع می‌گرفت. بررسی نمی‌کرد که این کار خوب را قوم و خویش و دوست و رفیق ما کرده، یا دیگری تا بعد عکس‌العمل نشان بدهد، بلکه هر جا و از هر کس، عمل درستی می‌دید، واکنش درست نشان می‌داد و تشویق می‌کرد، «يُقَوِّبُهُ» تقویتش می‌کرد و از هر کس ولو نزدیک‌ترین کسانی که خطا یا خیانت و عمل زشتی می‌دید، منکری می‌دید، سوء استفاده و بی‌عدالتی می‌دید، موضع می‌گرفت، «كَانَ يَقْبِحُ» یعنی تقبیح می‌کرد و «يَبْهُونُ» یعنی او را خوار می‌داشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) «مُعْتَدِلُ الْأَمْرِ» بود؛ (۳۶) اهل اعتدال بود، در هیچ کاری اهل افراط و تفریط نبود. با فضیلت‌ترین افراد نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) کسی بود که بیش از همه به مسلمانان و مردم خدمت می‌کرد. هر کس به مردم خدمت‌گزارتر بود، نزد ایشان هم شأنش بالاتر و احترامش بیشتر بود، می‌دید که چه کسی بیشتر به مردم، به

ویژه محرومین خدمت می کند، او را بیشتر تکریم می کرد و بزرگ می داشت؛ ملاکش برای نزدیکی و دوری به افراد، خدمت به مردم و مسلمانان بود.

سپس سیدالشهداء(علیه السلام) فرمود:

«بزرگ ترین منزلت را نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم)، کسانی داشتند که بیش از همه با مردم مواسات داشتند.»

مواسات، یعنی مردم را در سود و شادی خود، شریک کردن و در غم و مشکلات مردم، شریک شدن. پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می فرمود:

هر یک از شما که به مردم نزدیک تر است و در مشکلات و مصیبت ها در کنار مردم است و به آن ها کمک می کند، نزد من عزیزتر و محترم تر است.»

این منطق پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بود. ما پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) را از زبان کسی بشناسیم که بیش از همه او را می شناخت؛ زیرا پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» (۳۷) حسین(علیه السلام) از من است و من از حسین(علیه السلام)؛ حسین(علیه السلام)، من است و من حسینم. اگر دقیق تر به این حدیث نگاه کنید، در واقع معنایش این است که ما یک شخصیت هستیم، یک راهیم، یک فکریم، یک ایده هستیم. سیدالشهداء(علیه السلام) فرمودند: محترم ترین اشخاص نزد پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم)، کسانی بودند که بار مردم را برمی داشتند، انگل نبودند، از جامعه آویزان نمی شدند، بلکه بار جامعه را برمی داشتند؛ یا بار مادی یا بار فکری و یا بار معنوی؛ اما باری را از مردم بردارند و مشکلی از مشکلات آنان را حل کنند.

بعد فرمود:

«مَنْ سَأَلَهُ حَاجَةً لَمْ يَرْجِعْ إِلَّا بِهَا أَوْ بِمِيسُورٍ مِنَ الْقَوْلِ» (۳۸) هر کس به پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) رجوع می کرد و از او چیزی و کمکی می خواست، محال بود که بی جواب و با دست خالی برگردد، پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) اگر داشت، می داد و اگر نداشت، او را با کلمات زیبا بدرقه می کرد، از او عذر می خواست، به او

آرامش می داد، و به گونه‌ای سخن می گفت که از دادن آن چیز هم نزد آن فرد عزیزتر بود.

هیچ کس از محضر پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) ناراحت بیرون نمی رفت، حتی دشمنانش وقتی نزد ایشان می رفتند و در ساحت قدس پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) قرار می گرفتند، از جلسه که بیرون می آمدند، نمی توانستند از او متنفر باشند، «وَصَارَ لَهُمْ أَبًا»؛ پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) برای مردم پدر بود، «وَصَارُوا عِنْدَهُ سَوَاءً» (۳۹) و همه مردم بدون استثناء در چشم او مساوی بودند، برای هیچ کس بی دلیل، احترامی بیش از بقیه یا بی احترامی قائل نمی شد. پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم)، اهل «تَسْوِيَةِ النَّظَرِ وَالْأَسْتِمَاعِ بَيْنَ النَّاسِ» (۴۰) بود؛ یعنی حتی نگاهش بین مردم به تساوی می چرخید و حتی به سخنان افراد که گوش می داد، به طرز مساوی گوش می داد. تا این حد بر حقوق بشر تأکید و دقت داشتند. حتی حق نگاه کردن به او و حق گوش دادن به سخنانش.

سیدالشهدا(علیه السلام) فرمود:

پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) حتی در این حقوق، مساوات را رعایت می کرد. محال بود که بی دلیل به کسی دو برابر دیگری نگاه کند و یا به حرف های کسی با اشتیاق گوش کند و به سخنان دیگری بدون دلیل. اصحاب ایشان می گفتند که پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به گونه‌ای به حرف های ما گوش می سپرد که ما فکر می کردیم ایشان استفاده می کند و ما عجب نکته جالبی گفتیم؛ یعنی گمان می کردیم که چیزی نمی دانست و اکنون توسط ما دانا می شود، حتی در گوش دادن به سخنان کسی، اجازه نمی داد که گوینده تحقیر بشود. وقتی کسی فکر می کرد دارد حرف مهمی می زند، پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) چنان با توجه و جدیت به سخنانش دل می داد که او خجالت نکشد.

می فرماید:

مجلس پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم)، مجلس حلم، حیا، صدق و امانت بود. در حضور او هیچ وقت صدا بلند نمی شد، در مجلسی که پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) حضور داشت، همه متعادل بودند، همه بر اساس تقوا سخن می گفتند، همه متواضع بودند. در جلسه‌ای که پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) حضور داشتند، همه به بزرگان و مسن ترها احترام می گذاشتند و

با کوچک‌ترها با مهربانی برخورد می‌کردند «وَبِؤُتْرُونِ ذَٰلِ الْحَاجَةِ» و نیازمندان را بر خود مقدم می‌داشتند «وَبِحَفْظُونِ الْغَرِيبِ»؛ (۴۱) مجال بود که آدم بیگانه و غریبه‌ای وارد جلسه بشود و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به احترام او بلند نشود و جمع هم تحت تأثیر تعالیم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، نسبت به او بی‌اعتنا باشند، مجال بود که از کنار فرد غریب و بیگانه‌ای بی تفاوت عبور کنند، بلکه حتما حرمت و حقوقش را حفظ می‌کردند، حتی اگر خودش نمی‌دانست وقتی یک غریب وارد جمع می‌شد، خود را غریب احساس نمی‌کرد. همواره شادی در چهره پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود. در عین حال که همیشه غم متصلی در دل او بود، ولی چهره‌اش شاد و خندان بود، شادی برای مردم، لبخند بر لب اما غم همواره در درونش بود، با آن غم در درون، زندگی می‌کرد و در بیرون با مردم، با لبخند روبه‌رو می‌شد.

چهره پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شاد بود، ابرو گره نمی‌کرد، مگر آن‌گاه که بی‌عدالتی یا منکری را می‌دید. «سَهْلُ الْخُلُقِ» بود؛ یعنی خیلی راحت می‌شد با او رابطه برقرار کرد. «لَيْسَ يَفْظُ وَلَا غَلِيظٌ»؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خشن و تندخو نبود «وَلَا فَحَّاشٌ وَلَا عَيَّابٌ»؛ هرگز فحش بر لب او جاری نشد، عیب‌گیر نبود، عیب مردم را تعقیب نمی‌گرد. «وَلَا مَدَّاحٌ»؛ (۴۲) در عین حال مدّاح و اهل مبالغه در تمجید از افراد هم نبود.

امام حسین (علیه السلام) توصیف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را با این تعابیر ختم می‌کنند، فرمود:

«وقتی سخن می‌گفت، همه ساکت بودند، انگار پرنده روی سرشان نشسته باشد، تا یک کلمه از سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را از دست ندهند. وَلَا يَتَنَازَعُونَ عِنْدَهُ حَدِيثٌ»؛ (۴۳) در حضور پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مردم میان حرف یکدیگر نمی‌دویدند.»

پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این ادب را به آن‌ها آموخته بود که هر کس سخن می‌گوید، همه سر تا پا گوش باشند تا وقتی سخنش تمام شد، اظهار نظر نکنند. این شخصیت

بزرگی که تاریخ را تکان داد، و باید ایشان را کانون آفرینش نامید، در طول ده سال حکومتش نزدیک به هشتاد جنگ را یا مستقیم در جبهه فرماندهی کرد و شمشیر زد و یا برای جنگ با دشمنان نیرو فرستاده است و حکومت تمام عیاری تشکیل داد. همه ابعاد مختلف ایشان را به این صورت در کنار هم باید ملاحظه کرد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) لحظه‌های فاخر قدسی دارد که کاملاً دور از دسترس درک بشریت است، ولی در عین حال می‌تواند آن‌ها را مبنای عمل صالح و سعادت و زندگی بشر قرار دهد.

پیامبری چیست؟ پیامبری، یک تلقی بی‌آفت از آن امر متعالی و قدوسی است و در عین حال، منشأ آموزه‌های خیلی روشن و عملی برای زندگی فردی و اجتماعی است. یک جنبه اطلاقی و قدسی دارد که بدون خطا، بدون نسیت، بدون سوءتفاهم‌های بشری، به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیده اما در عین حال مفاهیم روشن و غیر مبهمی در شریعت، در اخلاق و در عقاید برای همه بشریت هم به ارمغان آورده است. اگرچه خود «پیامبری»، مفهومی دور از دسترس ماست اما مفاد و دستاوردی داشته که در دسترس ماست، قابل فهم برای ماست، بر حسب مراتب برای ما قابل عمل است. البته پیامبران، همان نوابغ نیستند، و نوابغ نیز آدم‌های کوچکی نیستند.

نوابغ کسانی‌اند که فکرشان سریع‌تر از خودشان پخته شده، نوابغ به همان دلیل معمولاً در جامعه می‌سوزند و وارد یک پیکار بی‌صدا با عصر و دوران خودشان می‌شوند، برای این که آن عصر را تغییر بدهند. اگر نوابغ نبودند، بشر هنوز غارنشین بود و بالاتر از آن، پیامبران اگر نبودند، نوابغ نمی‌توانستند هیچ تأثیری در ساختار تاریخ بشر بگذارند. در واقع باید گفت پیامبران اگر نبودند، بشر، حیوان بود.

نوابغ، کسانی‌اند که با عصر خودشان دائماً به یکدیگر تنه می‌زنند و همین باعث می‌شود که دوران معاصر آن‌ها با آن‌ها وارد درگیری بی‌صدایی بشود و آنان در واقع از درون و بیرون، کیفر ببینند؛ زیرا هماهنگی با دوران خودشان نیستند، چند قدم جلوتر از زمان پریده‌اند،

مدتی جلوتر به دنیا آمده‌اند، زود به دنیا آمده‌اند و معمولاً آن‌ها که ذهنشان تندتر است، لبخندشان هم تلخ‌تر است.

بعضی می‌گفتند که این انسان‌های پیشتاز و نوابغ، خنده را به دیگران آموختند، برای این که خودشان به اندازه همه رنج می‌بردند، مجبور شدند خنده را اختراع کنند تا مقداری به این رنجی که به علت جلو افتادن از بقیه بشریت می‌برند، تسکین بدهند. بنابراین، درست است که نبوغ برای نوابغ معمولاً گران تمام شده، یعنی هم آن‌ها را به زحمت انداخته و هم مخاطبان‌شان را اما انبیا به مراتب، فوق نوابغ‌اند.

نبوت اصلاً از سنخ نبوغ‌های عادی بشری نیست، همان فاصله‌ای که انسان‌های عادی با نوابغ دارند، بلکه به مراتب بیش از آن فاصله را نوابغ با انبیا دارند؛ زیرا نبوت از سنخ نبوغ نیست، چیز دیگری است، عالم دیگری است. چون ما و شما نبی نشده‌ایم، نمی‌دانیم چیست؟ تا پیغمبر نشویم، نمی‌دانیم پیغمبری چیست؟ و هیچ وقت نخواهیم دانست! شجاعت انبیا هم از سنخ جنون نیست، بلکه ناشی از یقین است، البته آن جنونی که به انسان، قدرت تکلم می‌دهد علی‌رغم همه، آن ایمان است و این ایمان و این یقین چون در طول تاریخ، همواره محاسبات مادیون را برهم زده و خواهد زد «جنون» خوانده شد. یکی از توصیفاتی که تقریباً در همه دوران‌ها راجع به انبیا به کار رفته، صفت «مجنون» است و در قرآن کریم اشاره شده که هیچ نبی و پیامبری نیامده است، جز این که جامعه معاصرش او را مسخره کرده و دیوانه خوانده است. گفته‌اند این شخص آن‌رمال (unnormal) است، مالیخولیا دارد، بر خلاف عرف حاکم و جاری در دنیا حرف می‌زند، جن زده است.

انبیاء جلوتر از تاریخ و زمان دویدند و جلوتر از همه نوابغ، زمان و تاریخ را یک تنه به دنبال خود کشیدند. انبیا چنین‌اند. آن‌گاه وقتی که به خاتم‌الانبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌رسیم، مسئله باز هم بیشتر متفاوت می‌شود. یقین، چیز کوچکی نیست؛ یقین باعث می‌شود که آدم با مژدهاش کوه‌ها را سوراخ کند. یقین، که این همه با آن مبارزه می‌شود و کسانی حتی شک را بر آن مقدم می‌دارند، منشأ بزرگ‌ترین تحولات و پیشرفت‌های انسان در ابعاد

مادی و معنوی در تاریخ بوده است و اگر ملتی یقین را از دست دهد، دیگر همه چیز را از دست داده است. آن‌ها که اهل یقین‌اند، از هیچ مبثی به این فلسفه «لادری» نزدیک نمی‌شوند. لادری، یعنی «می‌دانم»، شاید باشد، شاید نباشد. شاید الان روز است، شاید شب است. شاید حق است، شاید باطل.

دو نفر بحث می‌کردند، اولی نظرش را گفت، فرد ناظر گفت که شما درست می‌فرمایید. دومی خلاف آن را اظهار کرد و او گفت که شما هم اتفاقاً درست می‌فرمایید. نفر سومی گفت آقا نمی‌شود که هم این درست بگوید، هم او. گفت: اتفاقاً شما هم درست می‌فرمایید. پلورالیزم و نسبیّت جدید دقیقاً همین است. شما درست می‌فرمایید، شما هم ضد ایشان فرمودید، درست می‌فرمایید. تو درست می‌گویی، تو هم درست می‌گویی. انبیا آمدند تا با این شک و جهل و دو دلی مبارزه کنند، انبیا طرفدار جزم ابلهانه نبودند اما طرفدار شک هم نبودند، مگر شک مقدمه‌ای، شک به عنوان یک منزل بین راه، به عنوان یک مقرّ موقت، نه شک به عنوان منزلی که دیگر اردوگاه تو باشد و بار خود را آن‌جا بیندازی. آن‌ها به مؤمنین آموختند که اولاً وقتی نمی‌دانید بگویید: لادری، «می‌دانم»، اما بعد که دانستید و ایمان آوردید محکم بگویید: «دری، می‌دانم». من می‌دانم، کور نیستم، من فرق حق و باطل را می‌فهمم و به پای دفاع از حقیقت و عدالت می‌ایستم، برای من فضیلت و رذیلت، مساوی نیست، همه اعمال با هم مساوی نیست، من موضع دارم و این ایمان است، این یقین آگاهانه است، نه یقین عوامانه.

یقین آگاهانه همیشه آدم‌های لاغر و کم خون را در تاریخ به آدم‌های بسیار دلیر تبدیل کرده که می‌توانند همه فرمول‌های سیاست، طبیعت و تاریخ را حتی قبل از این که آن‌ها را بیاموزند، تغییر بدهند و این فرمول‌ها را عوض کنند، ولی نبوت حتی از سنخ این ایمان و یقین عادی و بشری هم نیست، چیزی فراتر از آن است. گرچه این ایمان و یقین چیز بسیار مهم و اساسی است؛ یعنی چنان نیست که وقتی ۴ نفر، ۴۰ نفر، ۴۰۰ نفر، ۴۰۰۰ نفر، ۴ میلیون نفر در برابر شما ایستادند و گفتند آقا دو دو تا، چهار تا نمی‌شود، بگویید که بله دیگر نمی‌شود. یقین

آگاهانه، یقینی که منشأ آن آگاهی است و دانش بر یک واقعیت عینی است؛ در برابرش، ۴ نفر یا ۴ میلیارد نفر بایستند، برایش مساوی است. از این جاست که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

«اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارید، همه شما یک طرف بایستید و من یک طرف، من کوتاه نمی‌آیم.» (۴۴)

از حضرت امیر (علیه السلام) نقل شده که فرمود:

«اگر همه عرب در برابر من بایستند، من نمی‌ترسم و شک نمی‌کنم و عقب نمی‌روم.» (۴۵) دو دو تا، چهارتاست و لو چهارصد هزار نفر بگویند پنج تاست.»

البته به آن درجه از آگاهی و شناخت و صلابت شخصیتی رسیدن، کار سختی است؛ ما به دو دو تا چهار تا هم تحت فشار افکار عمومی، شک می‌کنیم. گفتند یک بنده خدایی می‌گفت: دو دو تا می‌شود چهار تا. یکی آمد و گفت: نه آقا می‌شود پنج تا. نفر دوم آمد و گفت: پنج تا. ده، پانزده، بیست نفر تکرار کردند که پنج تاست این بنده خدا هم گفت: بله، اگر از این جهت می‌فرمایید پنج تاست، نه. آقا از هیچ جهتی دو دو تا پنج تا نیست، چهارتاست. انبیا گره‌های کور تاریخ را این گونه باز کردند. لذا وقتی مبعوث شدند، در برابر اجماع تاریخ بر جهل، یک تنه ایستادند و آن اجماع را درهم شکستند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دو خدمت بزرگ به بشر کرده است: یکی خدمت معنوی و معارفی، دیگری خدمت حقوقی و اجتماعی است که با ذکر بعضی از آموزه‌های ایشان درباره اجتماع و حق‌الناس به آن اشاره می‌کنم.

اساساً یکی از بزرگ‌ترین خدماتی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به بشریت کردند، وصل کردن ارتباط دو جانبه بدون پارازیت میان خدا با بشر و بشر با خدا بود؛ یعنی این ارتباط را ایشان دوباره و برای همیشه برقرار کردند و رفتند، علاوه بر این که صدای مقدّس خداوند را با امانت و عصمت کامل به ما رساندند و این کار بسیار بزرگی است، از

این طرف هم به ما آموختند که خدا را چگونه بنامیم و با چه نام‌هایی بخوانیم؟ از او چه خواهیم؟ چگونه خواهیم؟ توحید و معاد را به ما آموخت، ارتباط معاش و معاد و تعامل ماده و معنا را به ما آموخت. روش حرکت از دنیا به سمت آخرت را به ما آموخت، بدون این که دنیای ما را ضایع کند، بدون اینکه واقعیت طبیعی ما را نبیند و این در حالی است که ما به هیچ یک از این‌ها دسترسی نداشتیم.

اگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نبود، هیچ یک از این راه‌ها در دسترس ما نبود. ما تنها حدسیاتی مخلوط با خرافات می‌زنیم.

این خدمت بزرگی است که ایشان به بشریت کرد؛ این‌ها اختراعی نیست، امور عینی است، او بود که خداوند را برای ما توصیف کرد.

اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خدا را برای ما توصیف نمی‌کرد، بین بت و خدا و خدایان چه فرقی می‌توانستیم قائل شویم؟! مگر بقیه اقوام بشری که بت پرستانند، تابویی‌اند، توتم پرستانند، این‌ها دنبال حقیقت نبودند؟ آنان هم به دنبال حقیقت و خدا بودند، ولی به اینجا رسیدند؛ زیرا دستشان به دامان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نرسید و الا آن‌ها هم در پی همین مطلوب بودند، ولی کجا رفتند؟ به کجا رسیدند؟ چه می‌خواستند و چه شد؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خداوند را برای ما توصیف کرد، او ما را از بزرگ‌ترین خرافه، یعنی الحاد، چه الحاد بسیط و چه الحاد پیچیده و مرکب نجات داد. از انواع معنویت‌های انحرافی، بت پرستی، توتم پرستی، تابوها، از این سحر و جادو جمبل‌های شیطانی، از ریاضت‌های غلط غیرانسانی، از شطحیات و طامات‌سرایی و از این همه آدرس‌های تقلبی از خدا که در دنیا هست، ما را نجات داد.

علاوه بر این که ایشان دگم‌های مادی و جزم‌های ماتریالیستی را شکست و پنجره به سوی ماورای طبیعت را برای ما باز کرد که ما هیچ وقت به دست خود نمی‌توانستیم این پنجره را باز کنیم؛ او این پنجره را گشود و به ما آموخت که چگونه انسان باشیم و چگونه از گاو و چرند و خزنده، فاصله معقولی بگیریم که ما را با آن‌ها عوضی نگیرند. غیر از این

خدمت بزرگ، از آن سو هم به ما آموخت حال که به دنبال حقیقت هستید، آدرس درست، این است پس خدا را با توهمات خودتان اشتباه نگیرید و این خدمت بسیار بزرگی است که ما به آن خیلی بی توجه هستیم.

امام سجاد(علیه السلام) در یکی از دعاهای رسیده می فرماید:

«خدایا، سپاس که به بشر اجازه دادی تا تو را خطاب کند، تو را بخواند و نام مقدّس تو را بر زبان جاری کند. سپاس که به ما اجازه دادی تا نام تو را بر زبان بیاوریم و هر جا و هر وقت که بخواهیم از تو بگوییم و از تو هر چه می خواهیم، بخواهیم؛ و خدایا تو را سپاس که به ما از طریق انبیا و از طریق خاتم الانبیا(صلی الله علیه و آله و سلم) آموختی تا چگونه با تو سخن بگوییم و چگونه به تو نماز و نیاز بیاوریم و چگونه از تو کمک بخواهیم و تو را چگونه صدا بزنیم.»

اینها آموزش های بزرگی است. اگر شما بروید در حلقه های مختلف معنوی و عرفانی در شرق و غرب دنیا، ببینید چقدر محتاج چنین آموزش هایی هستند که به طور مجانی در دسترس ماست و ما استفاده نمی کنیم، بحث دیگری است. اما این کمک بزرگی به بشریت بود.

شما می بینید که فلاسفه الهی در تاریخ، همه زورشان را به قصد قربت زدند، از اثبات علت العلل بالاتر نرفتند و خودشان هم دلشان نیامد عاقبت وقتی که دارند مناجات می کنند با این نامها خدا را بخوانند که ای علت اولی یا علت العلل، یا واجب الوجود. خودشان هم دلشان نیامد که خدا را این گونه صدا کنند، عرفان بشری هم همین است. عرفان بشری هم مستقل از انبیا توانست به حقیقت دست یابد، بلکه از دور با چشم بسته گاهی بو کرده اند، ولی حرف هایی که عرفای بشری در شرق و غرب عالم زده اند، علی رغم همه زحماتشان، اینها کجا و آنچه انبیا و خاتم الانبیا(صلی الله علیه و آله و سلم) گفته اند کجا؟ تصویری که ایشان از خداوند ارائه داده کجا؟

آیا معنویتی که اسلام ارائه داده با معنویتی که تائوئیسم و بودیسم و آیین شین تو و اینها ارائه می دهند، یکی است؟ عرفای الهی هم که آمدند حداکثر به جای «علیت» مفاهیمی چون «تجلی ذاتی و حسی» و «تجلی وجودی و شهودی» و «فیض اقدس» و «فیض مقدس» را مطرح کردند و به قصد قربت هم بود اما باز آن توحیدی که انبیا آوردند، توحیدی که خاتم الانبیا آورد، کجا و این وحدت وجود صوفیان کجا؟ تازه! من آن «وحدت وجود» الهی را می گویم که غیر از «وحدت وجود» مادیین است. «وحدت وجود» الهی که خود طریقه های مختلف هم دارد، از فلوطین و رواقیون تا بزرگانی مانند ابن عربی و دیگران، گرچه همه فلاسفه و عرفای الهی، همه آنها ماجورند و خدمات بزرگی هم به معارف بشری کرده اند و می خواستند همین توحید انبیا را بفهمند و بفهمانند، ولی راه کشف راز اصلی این جهان و این حیات را انبیا، به ویژه خاتم الانبیا (صلی الله علیه و آله و سلم) به بشر آموختند و ملاک ما برای داوری در خصوص معارف فلسفی و مکاشفات عرفانی همه بزرگان، همین وحی خاتم الانبیاست.

بنده متأسفانه خیلی اهل عبادت و معنویت نیستم، ولی این قدر می فهمم که اگر مآثورات و ادعیه اولیای معصوم الهی نبود، واقعا نمی دانستم که خدا را حتی به چه نامی باید خواند و اصلا با او چگونه باید سخن گفت. این جا دیگر جای جعل اصطلاح و آفرینش های ادبی و حرف های من در آوردی نیست. مسئله خیلی جدی است، مسئله ابدیت است، مسئله مواجهه با کمال مطلق است، شما پیچیده ترین تلاش های عقلی و لطیف ترین مکاشفات عادی عرفای بشری را در شرق و غرب ملاحظه کنید! از مکاتب عرفانی یونان تا هند و چین، بر روی اینها یک تأمل گذرا داشته باشید، می بینید چقدر این دست و پا زدن های آنها نجیبانه، مظلومانه و در عین حال مذبحخانه است و امروز هم ما، اگر نبود تعالیم پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از ماورای طبیعت، معرفه الله و این عقلانیت که دستاورد ایشان بود - اگر نبود، امروز از ماورای طبیعت و از ملکوت عالم، یک کور سوئی بیشتر، پیش چشم ما نبود.

بدون تعالیم پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) ما فقط معنویتی مبهم و عشق مجملی به او داشتیم که در معرض انواع خرافات و شرک‌ها و تابوها و گاهی حتی توأم با خرافات و جنایت‌ها بود. اگر تعالیم پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ما نبود، باید حالا مانند سرخپوست‌ها دور آتش می‌رقصیدیم یا جلوی پای جادوگرها بچه‌هایمان را برای تقرّب به خدا قربانی می‌کردیم یا برای این که خدا راضی بشود، زن شوهر مرده را همراه جنازه شوهرش، زنده زنده دفن می‌کردیم، یا برای تقرّب به خدا، خودزنی و یا خودکشی‌های دسته‌جمعی ترتیب می‌دادیم.

این‌ها چیزهایی است که حلقه‌های عرفانی الان در شرق و غرب دارند انجام می‌دهند. در هزاره‌های قبل هم انجام می‌دادند، الان هم انجام می‌دهند. وقتی راه درست سخن گفتن با خدا و تقرّب به او را از پیامبران نیاموزیم و به یک معنویت مبهم و مجملی دست بیندازیم، همین قبیل کارها را باید کرد، یا باید زمستان‌ها ساعت‌ها در آب بروی، تمرکز بگیری، در آب یخ برای تقرّب به خدا و برای ثواب، تمرکز بگیری و اورادی را که از شیاطین آموخته‌اند، برای تقرّب به خدا، آن‌ها را بر لب جاری کنی و بخوانی.

این همه فرقه‌های معنوی و باطنی در دنیاست که البته در هر یک هم رگه‌هایی از حقیقت هست که با شرک و با خرافه، مخلوط شده است، با آن معنویت توحیدی که خاتم‌الانبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم)، ناب‌ترین نوع و کامل‌ترین سطح آن را به بشریت عرضه کرد و حقیقت مطلق است، بسیار متفاوت است؛ منتها در حدّ ظرفیت ما آدم‌ها.

بنده این بخش از عرضم را با این توضیح که آشنایی با خداوند و آموزش طرز گفت‌وگو با خدا، یکی از برکات بزرگ مبعث پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) است، خاتمه بلدهم.

ما باید از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) مستقلاً بابت آموزش‌های بزرگ ایشان تشکر کنیم، والا ما هم باید وقت می‌گذاشتیم به دنبال این چپق مقدّس و رقص ارواح و خدایان و جادو جمیل آمریکای بومی می‌رفتیم و همین الان هم در آمریکا، همان نیویورک

و کالیفرنیا یکی از گرم‌ترین بازارها، هنوز بازار فال گیرهاست؛ یعنی طبقات مرفه تحصیل کرده و دانشگاهی، یکی از بیشترین مراجعات را به این فال گیرها دارند و یا قاعدتا سر و کارمان با طبل‌های آفریقایی‌های بدوی و جشن آدم‌خواری و این قبیل چیزها می‌افتاد.

اگر آموزش‌های پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نمی‌بود عرفان با خرافات چه تفاوتی داشت؟ حال عرفان یهودی یا عرفان مسیحی که از قرن‌ها قبل با شرک رومی و با اساطیر یونان مخلوط شد، حسابش جداست. برویم سراغ شرق که مرکز عرفان است، منطقه هند و چین که ادیان چین و تبت و خاور دور شاخه‌های مختلف هندوئیسم، بودیسم و معارف کنفوسیوسی، الگوهای تائویی و آیین شین‌تویی و ادیان جدیدتری که در ژاپن ظهور کرده، مثل آیین پیون کیودان یا ادیان جدید آمریکایی مثل نورمون، یا مکتب روح‌گرایی اسپکتولیزم که در آمریکا الان طرفداران زیادی دارد پیدا می‌کند و یا سرزمین هند که فستیوال ادیان است به معنای واقعی کلمه که دین بودایی، دین پورانایی، دین جنی، تانتراپی، سیک‌ها و... همین طور روی هم ریخته‌اند، فرقه‌های مختلف و برهمن‌ها، شمنیزم، همه به قصد قربت به حقیقت مطلق کورمال کورمال در پی نوری می‌گردند که آن نور را خاتم‌الانبیاء (صلی الله علیه و آله و سلم) مجانی در اختیار ما گذاشته است و آن‌ها محرومانند. به معنای واقعی کلمه مستضعف‌اند، البته ما هم به معنای واقعی کلمه مستکبریم؛ یعنی این مطالب در اختیار ماست و به آن اعتنا نمی‌کنیم. عرض کردم نمی‌خواهم ارزش‌هایی را که در آیین‌های مختلف عرفانی در دنیا وجود دارد، کتمان کنم؛ نمی‌خواهم بگویم که همه این‌ها به کلی، عاری از ارزش و صد در صد سیاه و باطل است.

شما در خیلی از همین ادیان، در وداها، اوپانیساده‌ها مفاهیم آموزنده الهی، زیاد می‌بینید که معلوم است رگه‌هایی از عالم اله در آن‌ها واقعا وجود دارد، متها آمیخته با انواع خرافات و شرک است که گاهی باید عطایش را به لقایش بخشید. بیایید این‌ها را با توصیف‌هایی که قرآن از خدا دارد، با کلمات و دعاهای پیغمبر و صحیفه سجادیه و صحیفه علویه بی‌طرفانه مقایسه کنید. به علاوه که اصولا عرفانی که اسلام یا تشیع از آن بحث می‌کند، یک بعدی

نیست، یک عرفان منفی نیست؛ بلکه به سراسر زندگی عینی بشر، به مشکلات مادی اش حتی به شکمش، به حقوق جنسی اش، به حقوق سیاسی اش به همه این ها هم توجه دارد. این هنر بزرگی است که بتوانید لطیف ترین عرفان را در کنار عینی ترین و عملی ترین دستگاه های حقوقی و فقهی به بشر عرضه کنید. این جامعیت هم مزیت عرفان اسلامی است. بنابراین فرق اسلام با آیین شین تو و یا بودیسم و یا مسیحیت، فقط در شریعت اسلام نیست، در عرفانش هم هست؛ یعنی معنویتش هم متفاوت است. بهترین دلیل هم این است که توصیف این مکاتب از معنویت و نوع نتایجی که می گیرند و نوع توصیه های معنوی آنها کاملاً متفاوت است. مسئله دیگری که در این جا می خواهیم اشاره کنم خود مفهوم وحی و نبوت است. با مفهوم نبوت، نباید بازی کرد و خیلی ها مشغول این بازی شده اند، نه فقط به تازگی بلکه از زمان بعثت خود انبیا. این بازی، خیلی بازی خطرناکی است و نه فقط آثار شوم معرفتی، بلکه آثار فاجعه بار تاریخی و اجتماعی داشته و خواهد داشت.

کسانی بوده اند و هستند و پس از این نیز خواهند بود که جرئت ادعای نبوت و یا انکار صریح نبوت را ندارند. بنابراین، مفهوم نبوت را دور می زنند و سعی کرده اند که این مفهوم را خراب کنند؛ یعنی چون به سطح نبوت نمی توانند برسند، مفهوم نبوت را پایین می کشند و می خواهند به هر قیمتی که شده این امر ماورای طبیعی را طبیعی جلوه بدهند و فلسفه های مادی که برای دین و برای نبوت و کار انبیاء تراشیده اند همه از این سنخ است. شما بحث هایی که پدیدارشناسان در جامعه شناسی دین، روان شناسی دین و فلسفه دین می کنند و بحث هایی که فنومنولوژیست های دین کرده اند بررسی کنید، تصویری که آنها می خواهند از دین، از نبوت و از وحی وارونه کنند، پایین کشیدن مفاهیم از مراتب بالای الهی و آسمانی اش به مراتب کاملاً مادی و زمینی است. نبوت را با شاعری مقایسه کرده اند، الآن هم می گویند زبان دین، زبان شعر و مجاز و تشبیه و استعاره است.

در صدر اسلام هم به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می گفتند که او کاهن است، اکنون نیز می گویند که نوعی تجربه روحانی و شخصی آنرمالی است که به یک فرد دست

می‌دهد. پایین کشیدن سطح نبوت به سطح مسائل طبیعی و یا اگر غیرطبیعی است، غیرطبیعی. مفهوم آرمال است، از نوع مادون طبیعی، نه از نوع فوق طبیعی.

نمی‌دانم دوستان چقدر به آثاری که در جامعه شناسی دین، روان شناسی دین یا فلسفه دین یا کلام جدید ترجمه و تبلیغ می‌شود آشنا هستند؟ آیا ملاحظه فرموده‌اید که تقریباً همه این‌ها کذب بودن آن ادعای اصلی انبیاء را که همان وحی و نبوت است مفروض گرفته‌اند؛ یعنی جزء اصول موضوعه‌شان این است که وحی الهی قطعاً دروغ و باطل است و بعد می‌گویند گرچه این ادعا دروغ است اما درباره کسانی که در طول تاریخ، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نامیده شده‌اند بحث کنیم که چرا این ادعا را کرده‌اند؟ یا آثار فردی و اجتماعی ناشی از باور کردن ادعای پیامبران را بررسی می‌کنند اما با فرض قطعی که این‌ها دروغ است. نگاهشان به دین هم به گونه‌ای است که در آن، بت‌پرستی و توحید، به یک معنا، معنویت است و فرقی نمی‌کند، همه این‌ها معنویت خوانده می‌شود، غافل از این که آهن و فولاد هم که از یک کوره در بیایند، یکی می‌شود نعل الاغ، دیگری شمشیر آبدیده. چطور تا یک نفر چشم‌هایش را می‌بندد، می‌گوید این‌ها معنویت و عرفان است؟ همین که چشمانش را بست، معنویت و عرفان شد؟!

فرض آن‌ها این است که این مفهوم تکلم الهی، کلام الله، تشریح الهی، احکام الله، اصل وحی به معنای دینی‌اش، دروغ است، بلکه محال است؛ این را ابتدا فرض می‌گیرند، بعد وارد بحث می‌شوند که ببینیم حالا علت این فعل، علت ادعای پیامبری چیست؟ این‌ها چه مشکلی داشتند که ادعای پیامبری کردند و کسانی که حرف‌های این‌ها را باور بکنند، در آن فرد یا جامعه‌ای که حرف‌های این‌ها را باور بکنند، چه تأثیرات روان شناختی یا جامعه شناختی قابل بررسی است؟ آیا آن کسی که ادعای پیامبری کرده است؛ مثلاً هدفش آرامش دادن به اضطراب‌های شخصی‌اش بوده و این هم نوعی تخدیر است؟ آیا کارکرد ایدئولوژیک دارد؟ این خدمت به اغنیاست؟ پوششی است برای جهل بشر؟ برای ترس بشر از نیروهای ناشناخته؟ این چیست؟ و الا اصل نبوت که کذب است.

پس بیاییم بررسی کنیم که نتیجه این ادعا و نتیجه باور کردن آن در جامعه، در تاریخ و در نفس بشر چه بوده و چه می تواند باشد؟ این است موضوع مطالعاتی که در غرب، راجع به ادیان می شود. چون در حدود هفت حوزه معرفتی راجع به دین در دنیا بحث می شود؛ یعنی از هفت منظر مطالعه می شود. گاهی هم می گویند ما از بالا نگاه می کنیم و داوری می کنیم و در واقع، تمام فرضیاتی که براساس آن بررسی می کنند، مبتنی بر همین است که اصلش دروغ است و فرقی بین نبی و متنبی نیست، همه انبیا متنبی بودند و بلکه اگر درست تر بگوییم همه متنبیان، نبی هستند.

کسانی که ادعای نبوت کرده و خواهند کرد، به یک اندازه، حق دارند ادعای نبوت بکنند و به یک معنا نبی آند، آن وقت این جا سؤالاتی که مطرح می شود، دارای همین پیش فرض های غلط است. ببینید سؤال وقتی که پیش فرض غلط داشته باشد، مغالطه است. منطقیون ما به آن می گویند: «جَمْعُ مَسَائِلَ فِي مَسْئَلَةٍ وَاحِدَةٍ» یعنی چند مسئله را در ظاهر یک مسئله، جواب دادن و طرح کردن. چیزی نزدیک به همان مغالطه ای است که غربی ها به آن می گویند: (questions complex) یعنی این که شخص سؤالی را مطرح می کند، ولی در واقع، یک سؤال نیست، بلکه در ضمن آن دو سه ادعاست. چیزی را مفروض گرفته و شما به آن سؤال هر طور پاسخ بدهید چه مثبت و چه منفی، آن ادعای شخص مقابل را پذیرفته اید؛ مثلاً از شما پرسند شما به طلبکارانتان چک می دهید یا پول نقد؟ شما چه بگویید چک می دهم و چه بگویید پول نقد، در هر دو صورت، یک چیز را قبول کرده اید و آن بدهکار بودن خودتان است. این مغالطه در تمام حوزه هایی که در باب دین، وحی و نبوت، بحث کرده اند تقریباً رایج بوده است؛ مثلاً سؤال می کنند: آیا انتظار ما از انبیا و دین، دخالت در اجتماعیات باشد یا نباشد یعنی چه؟ یعنی این که خود دین چیست و چه مفادی دارد و چه گفته است و دخالت در اجتماعیات دارد یا ندارد؟ این اصلاً متنبی است و فقط بحث از این است که ما دین را چگونه تفسیر کنیم؟ و چه انتظاری از آن داشته باشیم؟ همه چیز تابع ماست و هر تفسیری می شود از آن به دست داد. پس حال که هر تفسیری می شود از آن به

دست داد، چه تفسیری را بهتر است ارائه بدهیم، این یک مغالطه (questions complex) است. یا می‌گویند حال که زبان دین، یک زبان غیر معرفتی و سمبلیک، اساطیری، مجازی و شاعرانه است پس دین در تاریخ، به دنبال چه چیزی است؟ آقا اصل مسئله این است که چه کسی گفته که زبان دین، زبان شاعرانه، مجازی و اساطیری است؟ چه کسی این را گفته است؟ اصل این ادعا ابتدا باید جداگانه ثابت شود. بهترین جواب به این نوع مغالطه‌ها، همان جوابی است که آن بنده خدا داد؛ آمدند به او گفتند: آقا بچه‌ات با ماشین زده یکی را زیر گرفته است. گفت: اولاً ماشین بچه من خراب است، دوم این که بچه من اصلاً ماشین ندارد، سوم این که من اصلاً از دواج نکرده‌ام، و بچه ندارم. این‌ها ادعایشان را راجع به دین، سر و ته می‌کنند و این را مفروض می‌گیرند که اصل وحی و نبوت و بعثت، دروغ است؛ بعد بحث می‌کنند که حالا ببینیم این دروغ ادعا شده چه نتایجی دارد و چگونه باید با آن مواجه شد؟ دقت می‌کنید؟ و عرض کردم راه حل و پادزهرش این است که شما باید فروع سؤال را به سؤالات واقعی، یعنی به اجزای خودش تجزیه کنید و تک تک سؤالات را مستقلاً جواب بدهید. تا سؤالات به‌سادگی جواب نگیرند نباید به سراغ سؤالات مرکب رفت.

در پایان عرائض می‌خواهم روایاتی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را تقدیم کنم که مربوط به آن خدمات دسته دوم، خدمات حقوقی و انسانی به جامعه بشری است. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دقیقاً بر خلاف کاهنان و ساحران و شاعران که دنبال مرید و حق‌آزحمه و امتیاز و صلّه و این جور چیزها بودند عمل کردند، به دنبال مرید شخصی نبودند، برای خود، مرید نمی‌خواست، بلکه می‌خواست از همه، عبد خدا بسازد. بنده خدا می‌خواست نه مرید من و عبد من. درست بر خلاف کسانی که با هر بهانه‌ای باید بازار گرمی بکنند ولو با زبان شاعرانه و مجازی. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و پیامبران (علیهم السلام)، درست برخلاف این عمل کردند. اولاً، شعار همه پیامبران این جمله بود که در قرآن کریم بارها ذکر شده است: «لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا» (۴۶) من بابت این زحمات و مجاهدت‌ها از شما

مردم، کمترین پاداشی نمی‌خواهم، برای خود در پی هیچ چیز نیستم، به دنبال مرید درست کردنی که با پا روی حق گذاشتن توأم باشد نبودند.

نقل می‌کنند که وقتی پسر ایشان ابراهیم، در دوران خردسالی از دنیا رفت، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) موقع دفن او بالای سر جنازه گریستند. بعضی از اصحاب گفتند: پیامبر و گریه؟ آن هم برای مرگ؟ فرمود: آری پیامبر و گریه، چون پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چشمه جوشان عاطفه و احساس است؛ می‌گریم اما شکایت و جزع نمی‌کنم، من پدرم، گریه می‌کنم اما برداشتی از مرگ نمی‌کنم که خلاف توحید باشد و باعث خشم خداوند بشود، جزع نمی‌کنم. فرمودند: قلب من می‌شکند، چشم من می‌گرید، اما با مرگ، به‌درستی مواجه می‌شود. من احساسات دارم، پدری که بر فراق فرزندش نگرید، پدر نیست.

حالا این نکته‌ای که می‌خواهم به آن استشهاد کنم این است: آن روز اتفاقاً خورشید گرفت، کسوف شد و میان مردم شایع شد خورشید گرفتگی به خاطر این است که آسمان عزادار ابراهیم است؛ یعنی چون پسر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از دنیا رفت، خورشید گرفت. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در همان وضع، همان روز مردم را خواست و در خطبه‌ای فرمودند:

«مردم! این خورشید که امروز گرفت، آیه خداست، و گرفتگی آن، هیچ ربطی به مرگ ابراهیم من ندارد. خورشید و ماه برای مرگ کسی یا تولد کسی نمی‌گیرد»؛ (۴۷)

یعنی این کار را برای کسانی که بعد از این تا الان بخواهند با کسوف یا کسوف، حقه‌بازی راه بیندازند، عوام‌فریبی بکنند، خط آن‌ها را تا آخر کور کرد؛ چون بعضی‌ها ممکن بود بعدها بگویند که حالا شما نخواستید استفاده کنید، چرا کار و بار ما را برای بعد کساد کردی؟ گفت: خورشید و ماه گرفتگی برای مرگ کسی رخ نمی‌دهد، هر وقت دیدید خورشید و ماه گرفت «فَإِذَا رَأَيْتُمْ فَصَلُّوا» (۴۸) نماز بگزارید. این‌ها آیه خداست؛ یعنی اولاً به مردم می‌گوید من با شما در احساسات انسانی تفاوتی ندارم، برخلاف این مرید بازیها و

متنبیان ساحر و کاهن و شاعر که همیشه به دنبال مریدنند، به دنبال تفاوت‌های دروغین با بقیه مردم و بعد بهترین بهانه برای بازار گرمی نبود که مردم هم شاید واقعا نمی‌توانستند ابطال بکنند، بگویند که نخیر، این برای مرگ ابراهیم نبوده، نه تنها او را عمدا از دست می‌دهد، بلکه خرابش می‌کند که بعدها هم کسی نتواند از آن سوء استفاده کند و سوم این که از همین حادثه هم برای آرمان توحیدی‌اش و برای ارتقای سطح درک مردم و برای نشر تفکر توحیدی استفاده می‌کند.

نگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به مردم و به حقوق مردم را شما ببینید! سراسر بحث حقوق مردم و هدایت مردم است. در جنگ احد، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را مجروح کردند، دندان‌ش را شکستند و پیشانی‌اش را شکستند. پایش مجروح شد، بعضی از اصحاب خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند، گفتند: آقا این مردم را نفرین کن، تو برای هدایت این‌ها مبارزه می‌کنی، به خاطر سعادت آن‌ها مبارزه می‌کنی اما بعد آن‌ها این‌گونه برخورد می‌کنند. اما پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دندان‌شان را روی دست گرفتند و رو به آسمان گفتند:

«اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي أَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» (۴۹)

«خدایا، مردم را هدایت کن، راه را به آن‌ها نشان بده، این‌ها نمی‌دانند.»

مردم توجه ندارند که من به آن‌ها چه می‌گویم و نمی‌دانند من در پی چه هدفی‌ام؛ یعنی نفرینش هم دعا بود. گفت: خدایا، راه را به آن‌ها نشان بده، آن‌ها کورند. در جنگ بدر وقتی اسرای دشمن را به زنجیر بسته بودند و می‌آوردند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: هر یک از شما که به ده مسلمان سواد خواندن و نوشتن بیاموزد، آزاد می‌شود و بعضی از این دشمنان قدیمی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در میان اسرا بودند، از دور دیدند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ایستاده، لبخند می‌زند، وقتی اسرا را آوردند تا از جلوی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عبور دهند، یکی از آن‌ها به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: باید هم بخندی، ما را اسیر کردی و شکست دادی و ما در دست تویم، باید هم بخندی. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: نه من به آن دلیلی که تو فکر می‌کنی نخندیدم،

من می‌خندم از این که شما را با زنجیر باید به بهشت ببرم، من می‌خواهم به شما خدمت کنم و شما به روی ما شمشیر می‌کشید؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) اصولاً فرهنگ زندگی، فرهنگ سیاست، فرهنگ حکومت، فرهنگ تعلیم و تربیت، فرهنگ خانواده و روابط انسانی را تغییر داد. ایشان فرمودند: مردم! «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ» (۵۰) من چوپان نیستم و شما گوسفند. همه شما چوپانید و شما خود را در برابر مردم و سرنوشت جامعه مسئول بدانید. نگویید پیغمبر هست، رهبری هست، حکومت هست، این‌ها مسئول‌اند و خودشان می‌فهمند و عمل می‌کنند، به ما چه مربوط! ایشان حس مسئولیت‌پذیری و شخصیت دادن به مردم؛ جزء سیاست‌های اصولی‌شان بود. در باب حکومت، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرمود:

«به حکومت، به چشم امانت الهی و امانت مردم نگاه کنید نه به چشم یک ارزش مستقل. با مردم مدارا کنید و به نفع حقوق مادی و معنوی آنان و سواس داشته باشید. ایشان معاذ بن جبل را برای یمن می‌فرستادند، از جمله آموزش‌ها و دستوراتی که به او دادند این بود که فرمودند: «بَسْرٌ وَ لَا تُعَسِّرْ»؛ بر مردم آسان بگیر و سخت‌گیر نباش. «بَشْرٌ وَ لَا تُتَفَرَّ»؛ مردم را از دین متفر نکن، به مردم بشارت بده. ظرفیتشان کم است، این‌ها تازه مسلمان‌اند، ظرفیتشان را رعایت کن.»

وقتی حضرت امیر (علیه السلام) به یمن می‌رفتند، خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کردند: «عِظْنِي»؛ ای رسول خدا، مرا موعظه کن! رهنمود بده! من عازم یمن هستم. از جمله پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به ایشان فرمودند:

«وقتی با مردم به نماز می‌ایستی، نماز جماعت را طول نده، مراعات ضعیف‌ترها را بکن، نماز را زود تمام کن، تازه مسلمان‌اند، هنوز برای تعقیبات و نوافل و مقدمات آمادگی ندارند، یک نماز در حد همان واجبات، بسیار مراقب باش! آن‌ها که ظرفیتشان کمتر است، از دین و عبادت متفر نشوند، باید کمکشان کرد، پله پله باید بروی، یک‌باره آن‌ها را روی سقف مبر، ظرفیت مردم مراعات و با آن‌ها مدارا کن، سخت‌گیری نکن.»

البته این آسان‌گیری و مدارا، غیر از مداخنه و سهل‌انگاری و سازشکاری بر سر حقایق است. و تعالیم مسلم اسلام است. خداوند خطاب به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «شاورهم فی الامر»؛ با مردم در امور اجتماعی‌شان، در چارچوب وحی، آن‌جا که خلاف دین خدا نیست مشورت کن، مشاوره از مردم بخواه، شریکشان کن، در مسئله حکومت درگیرشان کن؛ یعنی حاکمان جامعه را بدون مشارکت مردم و مستقلا اداره نکنند و مردم جداگانه زندگی نکنند. در مسئله اداره جامعه و حکومت با مردم مشاوره کن، مردم را مشارکت بده، کاری کن مردم احساس کنند که همه درگیر این کارند، همه مردم احساس کنند که خودشان حکومت را اداره می‌کنند، این منطبق قرآن و منطبق پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) است که دستور بدهید اما فقط دستور ندهید، بلکه مردم را با مسئله حکومت درگیرشان کنید.

مسئله دیگر، اصالت عقل، اصالت علم و توجه دادن به علم و عقل است که آیات و روایات، در این باب هم بسیار است و من تنها یک نمونه عرض می‌کنم که این تعبیر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است که فرمودند: هر کس عملی را بدون علم و آگاهی و تخصص انجام دهد، «كَانَ مَا يُفْسِدُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ» (۵۱) خراب کاری‌هایش از خدماتش بیشتر است؛ یعنی وقتی بدون علم و آگاهی و تخصص وارد کاری بشوی، آن کار را بیشتر خراب می‌کنی. بدون علم و آگاهی وارد هیچ کاری نشوید و هیچ مسئولیتی را نپذیرید. این توصیه مؤکد پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به مسلمانان است، پس توجه دادن به علم و اصالت علم و عقل هم جزء تعالیم پیامبر است. آمدند نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و راجع به کسی گفتند: ایشان آدم بسیار خوبی است. پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسیدند: «كَيْفَ عَقْلُهُ» (۵۲) عقلش چه وضعی دارد؟ گفتند: عقلش در حد استاندارد نیست، ولی آدم خوبی است، مقدس و متدین است. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دوباره فرمودند: «كَيْفَ عَقْلُهُ؟» عقلش چگونه است؟ گفتند: آقا از عقلش خیلی سؤال نفرمایید.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: عیبی ندارد، آدم بدی نیست اما آن آدمی که انبیاء می‌خواهند بسازند هم نیست. مسئله عقل و عقلائیّت برای ما مهم است. البته او را هم ممکن

است یک جایی در بهشت بدهند و بگویند آقا برو یک گوشه‌ای، خوش باش اما آن چیزی که انبیاء می‌خواهند انسان عابد زاهد مجاهد و عاقل است. این تعبیر از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) که دعوت به عقل و عقلائیت و دعوت به علم و آگاهی و این که اگر کاری را کسی بلد نیست، به او نسپارید. ببینید نظیر ابوذر، واقعا کم کسانی در تاریخ بوده‌اند که به استناد ارد ابوذر برسند. ابوذر، انسان بسیار وارسته و بزرگی است، کسی است که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرمایند:

«كَانَ أَكْثَرَ عِبَادَةِ أَبِي ذَرِّ النَّفْكَرِ»؛ (۵۳) بیشترین عبادت ابوذر، تفکر بود، منتها ایشان قدرت مدیریت نداشت؛ مدیر نبود. وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در مدینه حکومت تشکیل دادند، به هر کسی مسئولیتی دادند و به بعضی‌ها ندادند، از جمله به ابوذر. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در حکومت، هیچ مسئولیتی به ابوذر نداد، خود ابوذر نقل می‌کند که من به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کردم: آیا در خدمت به جامعه و دین و حکومت، کاری از من بر می‌آید، کاری هست که انجام دهم؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: نگاه ابوذر به حکومت و مدیریت، نگاه مادی نیست که بگوید آقا یک سهمی هم به ما بدهید؛ چون بعضی‌ها موقع تقسیم مسئولیت‌ها می‌آمدند و جمع می‌شدند که بله در محضر حضرت عالی هستیم، در خدمتتان هستیم، تکلیف چیست؟ و چون معمولا جایی که جهاد و جبهه و دفاع و گرسنگی است، اهل تکلیف نیستند، ولی موقعی که شغل و تقسیم غنائم و این‌هاست همه اهل تکلیف‌اند. هم از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و هم از حضرت امیر (علیه السلام) نقل شده است که دور این‌ها را می‌گرفتند، آقا ما در خدمت شما ایم، کاری، چیزی، مسئولیتی اگر هست بفرمایید. می‌فرمود:

«ما به آن‌هایی که به دنبال قدرت‌اند مسئولیتی نمی‌دهیم. این رسم و عادت ماست.»

هم از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده است و هم از حضرت امیر (علیه السلام) به آن‌هایی که دنبال شغل‌اند مسئولیتی نمی‌دهند. چون معلوم می‌شود چنین کسانی فکر می‌کنند

که خبری هست، انگار آش نذری پخش می کنند و حال آن که اینها مسئولیت است، ولی بعضی مثل ابوذر واقعا به عنوان تکلیف می آیند. ایشان به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: آقا کاری از من بر نمی آید؟ همان گونه که برای جهاد و شهادت آماده بود، برای این کار هم آماده بود. ابوذر می گوید از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسیدم: «أَلَا تَسْتَعْمَلُونِي؟» کاری، مسئولیتی به من نمی سپاری؟ «فَضْرَبَ بِيَدِهِ عَلَى مَنْكِبِي» با دست روی شانه ام زد و فرمود: «يَا أَبَا ذَرٍّ أَنْكَ ضَعِيفٌ» ابوذر! برای مدیریت، ضعیف هستی. «وَأَنْهَا أَمَانَةٌ» و مسئولیت های حکومتی امانت است، امانت خدا و مردم است، یک ذره از حقوق مردم نباید پایمال بشود، نباید به مردم توهین بشود. این وسط، البته ابوذر اهل حق کشتی و توهین نبود، ولی بحث مدیریت و اداره تخصصی هم مسئله ای در اسلام است که در مشروعیت مقامات، دخالت دارد. اگر کسی کاری را قبول کند که بلد نیست، مشروعیت ندارد؛ مگر اضطرار و اجبار باشد که آن بحث دیگری است و در آن شرایط، هر کاری را باید انجام داد. ابوذر می گوید: پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به من فرمودند:

آن‌ها «يَوْمَ الْقِيَامَةِ خَزِيٌّ وَ نَدَامَةٌ»؛ این مسئولیت حکومتی برای کسانی که به تکلیفشان درست عمل نکنند و حق مردم را پایمال و حدود الهی را ضایع بکنند، روز قیامت، جز رسوایی و پشیمانی هیچ چیز نمی آورد؛ «أَلَا مَنْ أَخَذَهَا بِحَقِّهَا» مگر آن‌ها که این حق را داشته باشند «وَأَدَّى الَّذِي عَلَيْهِ» بتوانند این تکلیف را به درستی ادا بکنند.

درباره قدرت طلب ها و ریاست طلب ها هم می گوید: کسی نزد پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و گفت: «يَا رَسُولَ اللَّهِ أَمَرْنَا عَلَى بَعْضِ مَا وَلَّك» یک کاری هم به ما بده، ما سال ها در محضر شما بودیم، یک پستی هم لطفاً به ما بدهید. این از سنخ ابوذر نبود، از سنخ دیگر بود. پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمودند: «لَنَا وَاللَّهِ لَا نُؤَلِّي عَلَى هَذَا الْعَمَلِ أَحَدًا سَأَلَهُ وَلَا أَحَدًا حَرَصَ عَلَيْهِ»؛ به خدا سوگند، ما هیچ مسئولیت حکومتی را به کسانی که حرص می ورزند و به دنبالش می دوند نخواهیم داد؛ زیرا چنین کسانی اصولاً از مسئله حکومت، در کی غیر دینی دارند.

در باب رعایت حریم خصوصی که باید مردم را به دقت رعایت بکنید، از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده است که اگر کسی به شما چیزی گفت و بعد اطراف را نگاه کرد «فَهِيَ أَمَانَةٌ» معلوم می‌شود که او یک مسئله خصوصی را به شما می‌گوید، اگر اطراف را می‌پاید و آهسته سخن می‌گوید پس این یک راز است و باید مواظب باشید که دیگری نشنود. اگر کسی به شما چیزی گفت، در عین حال نگران است، شما به عنوان یک امانت شرعی تلقی کنید و مراقب حرمت و آبروی او باشید، این سرّ اوست نزد شما، و مثل سرّ خداست.

در باب اصالت عمل این تعبیر از حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل شده است که فرمود: «لَا قَوْلَ إِلَّا بِعَمَلٍ» (۵۴) یعنی فقط شعار ندهید، عمل کنید، جامعه‌ای که سر تا پا شعارچی باشند و اهل عمل نباشند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: این، جامعه دینی نیست. صرف شعار دادن و حرف زدن کافی نیست، حتما باید پشتش عمل باشد.

هم‌چنین نیازهای عینی مردم را دیدن هم آموزش اسلامی بسیار مهمی است. این دعا را پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آموزش می‌دادند که «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْجُوعِ ضَجِيعًا» (۵۵) خدایا، به تو پناه می‌برم از گرسنگی که «بئس الضَّجِيعُ» چون گرسنگی، بد هم‌خوابی است. نمی‌گذارد آدم بخوابد. خدایا، پناه بر تو از گرسنگی و فقر. اسلام، طرفدار یک جامعه فقیر گرسنه مفلوک نیست؛ آن گرسنگی که از باب زهد و ریاضت و عبادت است، بحث دیگری است، آن گرسنگی اختیاری است، نه گرسنگی ناشی از فقر و فلاکت. در عین حال کاری می‌کرد که مسلمانان، مردم و جامعه در مادیات، قفل نشوند. مادی‌ترین مسائل را به معنویت، گره می‌زد، این تعبیر نیز از ایشان است که فرمود:

«هرکس چهل روز نان حلال بخورد؛ یعنی اگر چهل روز بدون ظلم کردن به دیگران، بدون قاپیدن لقمه دیگران، زندگی کند «تَوَرَّ اللَّهُ قَلْبُهُ» (۵۶) خدا دلش را نورانی می‌کند.»

یعنی او وارد ملکوت عالم می‌شود، یک آدم ملکوتی می‌شود. شما می‌دانید مسئله نان خوردن به قول آقایان جامعه شناسان غربی، یک مسئله بسیار غیر قدسی است، یک مسئله عرفی است، اما «تَوَرَّ اللَّهُ قَلْبَهُ» وارد ملکوت عالم شدن، دیگر مسئله کاملاً قدسی است، گره زدن یک امر قدسی با عرفی و عدم تفکیک بین امر قدسی و امر عرفی هم از اصلی‌ترین آموزه‌های محکم پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) است که پنبه سکولاریزم را می‌زند.

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

گفتار سوم

◆ پیامبری و خاتمیت * ◆

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ نَبِيِّنَا نَبِيِّ الرَّحْمَةِ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ آلِ اللَّهِ.
عرض ادب می‌کنم به ساحت یکی از بزرگ‌ترین متفکران مسلمان و نظریه‌پردازان برجسته دینی که حق حیات عقلانی و معنوی به گردن همه ما دارد و خواهد داشت. من اگر بخواهم درباره یکی از خصوصیات برجسته ایشان تعبیری بیاورم، اشاره می‌کنم به روحیه استشهادی مرحوم مطهری در حوزه نظر و تفکر.

عملیات استشهادی فقط مخصوص به حوزه عالم سیاست و مجاهدت اجتماعی نیست. دوره‌هایی می‌رسد که در حوزه تفکر و نظریه پردازی نیز کسانی باید استشهادی عمل کنند یعنی از سویی در برابر جریان‌های متحجر در جهان اسلام و تشیع و به طور خاص در محافل دینی ایران و هم‌چنین در برابر جریان بدعت‌گذار که تحت عنوان نواندیشی به خروج از ضروریات، ثابتات و قطعیات دین دعوت می‌کنند و نامش را قرائت جدید از دین و نواندیشی در حوزه دین می‌گذارند، کسانی که بتوانند در آن واحد در برابر این هر دو جبهه

*. متن سخنرانی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۱.

دست به یک مقاومت فکری سنگین و یک جهاد مستدل و دامنه‌دار تئوریک بزنند، در طول تاریخ، تعداد بسیار کمی بوده‌اند. یکی از این مردان بزرگ، استاد شهید مرتضی مطهری است. خفقانی که متجربین و بدعت‌گذاران در حوزه تفکر دینی، تحت عناوینی چون تقدس‌گرایی و یا روشنفکری به وجود می‌آورند، به مراتب سنگین‌تر و خفه‌کننده‌تر از خفقان‌های پلیسی است و در سال‌ها و دهه‌هایی که استاد مطهری وارد عرصه تفکر دینی شد، به واقع باید گفت با جبهه‌ای که گشود و به‌خاطر صراحت و دقت در اظهار نظرهایش در واقع، دست به یک عملیات استشهادی زد، استشهاد غیر از انتحار است. عملیات انتحاری، کار مجانبین است اما عملیات استشهادی، کار عاقلانی است که بالاتر از چرتکه‌اندازی‌های خودخواهانه، محاسبه می‌کنند. این تفاوت عملیات استشهادی با عملیات انتحاری است. در حوزه نظر و تفکر هم ممکن است افراد فاقد بضاعت فکری و بی‌سواد، وارد دفاع از حوزه دین و پاسخ به شبهات و یا وارد حوزه نواندیشی و نظریه پردازی بشوند چنان که شدند و لذا صدماتی که به دین و جامعه دینی زدند به مراتب بیشتر از خدماتی بوده که ارائه دادند.

مطهری به عنوان یک فیلسوف، یک ملّا و یک نظریه‌پرداز، حقّ نظریه‌پردازی را هم منطقا و هم اخلاقا داشت، بر خلاف کسانی که منطقا حق نظریه‌پردازی ندارند و اخلاقا هم این حق را ندارند.

ایشان در آن دوره، در برابر هر دو جریان ایستاد و اینک من می‌خواهم به یکی از نظریات آقای مطهری که شاید از مهم‌ترین مسائلی بود که ایشان جان خودش را بر سر آن گذاشت و من فکر می‌کنم در نقشه ترور شهادت استاد مطهری از جمله موضعگیری‌اش بر سر این مفهوم هم بسیار مؤثر بود و نقش داشت و شاید اگر از کنار این مفهوم عبور می‌کرد، مطهری ترور نمی‌شد. بپردازم. ضمن این که ایشان سال‌ها قبل از این که هدف ترور علنی قرار بگیرد، ترور شخصیت او شروع شده بود و متأسفانه گلوله خشونت از سلاح کسانی به سوی مغز مطهری شلیک شد که شعار نواندیشی دینی و قرائت مدرن از دین می‌دادند. شما بیانه‌های گروه فرقان را بخوانید. در تاریخ ثبت است، آن‌ها دقیقا تحت این عنوان که ما یک

قرائت مدرن از دین داریم و دوران قرائت سنتی، قرائت عقلانی و وحیانی از دین گذشته، بیانیه‌ای در محل ترور آقای مطهری پخش کردند و بیانیه‌ها و کتاب‌هایشان چنین مضمونی داشت و اولین گلوله‌های خشونت از سلاح کسانی بیرون آمد که مدعی قرائت نوینی از دین بودند و مخالف با قرائت متدیک و عقلانی و پاسخگو از دین.

بحث، بحث بسیار مهمی است. آثار سیاسی تاریخی مهمی هم دارد، همین امروز هم آثار سیاسی دارد اما من از نقطه عزیمت سیاسی به این بحث نمی‌پردازم؛ چون آثار سیاسی‌اش به نظر من یکی از آثار جنبی این بحث است که البته آن هم مهم است و آن تلاشی است که برای تخریب مفهوم نبوت و پیامبری در جامعه ما باز تحت عنوان نواندیشی صورت می‌گیرد. در برابر جریان‌هایی که ما را مخیر می‌کند که بین دیانت و زندگی، یکی را برگزینیم و می‌گویید اگر می‌خواهید متدینانه زندگی بکنید، باید دست از نواندیشی و اجتهاد و تفکر انتقادی بردارید، در برابر فشار این جریان متعجّر که در جامعه ما هنوز هم زنده و فعال است، با خطر نواندیشی انحرافی مواجه هستیم. ما در حوزه تفکر دینی واقعا با یک مؤلفه طالبانیست در کشور مواجه هستیم که فضایی به وجود می‌آورند که عملا و مالا به افراط دیگری منجر می‌شود که متقابلا تحت عنوان نواندیشی به هتک حرمت دین و نقض مرزهای تفکر دینی، منجر می‌شود.

یک تلاش بسیار متمرکز با حمایت لجستیکی و فلسفی از جانب تفکر لیبرال سرمایه‌داری و الهیات لیبرال پروتستان در غرب در کشور ما صورت می‌گیرد. ده تا پانزده سال است که تلاش فرهنگی برای خراب کردن مفهوم نبوت در درجه اول و به تبع آن، تخریب یا تغییر مفهوم خاتمیت دوباره احیا و تجدید شده. این تلاش، چهل سال پیش هم به شکل دیگری صورت می‌گرفت و مطهری در برابر آن ایستاد و آماج دشنام و تهاجم تبلیغاتی و سپس تهاجم فیزیکی قرار گرفت.

پیامبری معنای مرکزی دین است؛ بنابراین، نقطه تمرکز همه مجاهدت‌های نظری و عملی و منازعات فکری و اجتماعی آه و علیه دین در طول تاریخ با نبوت در ارتباط است؛

یعنی اگر کسانی بتوانند پیامبری را تکذیب و انکار کنند، یا مفهوم پیامبری را به گونه‌ای تغییر و تحریف کنند که دیگر حجیت قول و فعل پیامبر و اوصیای پیامبر منتفی بشود، چیزی به نام دین معنا نخواهد داشت مگر همان دین سلیقه‌ای فردی و مبهم و متشابه، سرتاسر قابل هر گونه تفسیر و تأویل و فاقد محکمت، فاقد قطعیات به دست خواهد آمد که با چنین دینی، هر کس هر کاری می‌تواند بکند؛ یعنی دینی ژله‌ای خواهد بود که هر نقطه آن انگشت بزنی تا آخر فرو می‌رود. دینی است که نه دکتربین معرفتی روشن و قطعی دارد و نه دکتربین اخلاقی واضحی و یا تعریفی از ارزش‌ها و نه قوانینی برای زندگی اجتماعی و حکومت یا قوانینی برای اجرای عدالت و برای تعیین تکلیف، حق و تکلیف در حوزه‌های سیاست و اقتصاد و حقوق در دنیای معاصر. چرا در طول تاریخ، پیامبری معنای مرکزی دین و نقطه تمرکز درگیری‌هاست؟ زیرا پیامبری، منشأ بزرگ‌ترین انقلاب‌ها در زندگی و تاریخ انسان بوده است: ۱- انقلاب معرفتی، ۲- انقلاب ارزشی یا تربیتی، ۳- انقلاب اجتماعی.

پیامبران آمده‌اند تا در این سه حوزه، در برابر جهل و شرک و خرافه در حوزه نظر، در برابر ظلم و بی‌عدالتی و تجاوز به حقوق بشر و تجاوز از حدود بشر در حوزه عمل و به ویژه عمل اجتماعی، یعنی تنظیم رفتارها انقلاب کنند. مسئله‌ای که در ذیل اقتصاد، حقوق و سیاست، سازماندهی و صورت‌بندی می‌شود و در هر سه حوزه، پیامبران با این جریان‌ها سینه به سینه شدند. کسانی که بخواهند، در این سه حوزه، علی‌رغم دکتربین انبیاء موضع بگیرند و عمل کنند، در هر سه حوزه، به جنگ آموزه‌های انبیاء، مستقیم و غیرمستقیم آمده‌اند.

این مسئله فقط مربوط به ۴۰ سال پیش که به علت یکی دو دهه تلاش، خون مطهری در راه تبیین آن به زمین ریخت نیست؛ بلکه ادامه دارد و مسئله همین امروز ما هم هست و به شما بگویم که ما در این دهه و دهه‌های آینده باز بر سر دفاع از این اصول، قربانیانی خواهیم داشت، و کسانی در آینده نیز برای دفاع از این حریم، کشته خواهند شد. ابتدا، هتک شخصیت و سپس کشته خواهند شد و این مسئله‌ای نیست که به سادگی بتوان از کنار آن عبور کرد و از آن‌جا که این اصل، گرانگه تفکر انبیاست؛ حوزه و خاکریزی است که اگر

از آن عقب نشستید از بقیه خاکریزها هم باید عقب بنشینید، حریمی است که اگر رعایت عقلاتی و دقیق نشود بقیه حریم‌ها نیز رعایت نخواهد شد و اساساً قابل دفاع نخواهد بود. بنابراین، مسئله‌ای که با شما در میان می‌گذارم مسئله دیروز ما نیست، یک یادمان برای اتفاقی که ۲۳ سال پیش افتاده نیست، یک قضیه و مسئله‌ای است که همچنان مسئله امروز و فردای ما نیز هست.

مخالفت‌هایی که با آموزه پیامبران شده و خواهد شد، به چند دسته قابل تقسیم است و من می‌خواهم به یکی از این اقسام اشاره کنم که به گمان من جزء پیچیده‌ترین آن‌هاست؛ یعنی تلاش تئوریک برای تغییر مفهوم نبوت است که صریحاً پیامبری را تکذیب و انکار نمی‌کنند؛ اما معنای پیامبری را تغییر می‌دهند.

جریان‌هایی که به جای انکار صریح پیامبران، مفهوم و مصادیق پیامبری را تخریب کنند؛ یعنی بگویند ثبوتاً و در عالم واقع، خبری نیست یا در مقام ارتباط با بشر و در مقام اثبات، بگویند که اگر هم خبری باشد معلوم نیست که چه خبری است؟ یعنی کاملاً مبهم است و هزار گونه می‌توان برداشت کرد، و مآلاً کاری می‌کنند که مفهوم نبوت و دکنترین انبیا به طور کلی، مبهم، مجمل، بی‌سروته و بی‌فایده و نامفهوم شود تا حجّت عقلی بر بشر تمام نباشد یا به قدری مفهوم نبوت و نبی و نبأ، آن خبری که انبیا آورده‌اند، سیال و شناور و خاک‌مال بشود که همه، یک‌پا پیامبر بشوند، و در این صورت هم باز، حجّت عقلی، یعنی حجّت عقلی نبوت و انبیا ضربه خواهد خورد و وحی اگر هم صریحاً انکار نشود، بی‌فایده خواهد شد و یک چیزی خواهد بود که روی دست ما مانده، جزء مناسک و شعائر و موارث فرهنگی می‌شود که احترام صوری و سنتی به آن می‌گذاریم و از کنارش عبور می‌کنیم؛ ولی برای زندگی کردن و برای تنظیم جدول حق و تکلیفمان در حوزه سیاست و اقتصاد و حقوق سروکاری با آن نخواهیم داشت و تنها از دور به آن‌ها سلام و عرض ادبی می‌کنیم و رد می‌شویم.

یکی از بزرگان قبل از انقلاب تعریف می کرد در دوره‌ای که ما در مشهد دانش آموز دبیرستان بودیم، مارکسیسم و توده‌ای‌گری و بهایی‌گری در دبیرستان‌ها و دانشگاه‌ها نفوذ داشت و ما با همکلاسی‌مان بر سر این که خدا هست یا نیست، بحث می کردیم.

روزی از خیابان رد می شدیم، رسیدیم به میدان شهدا که حرم حضرت رضا (علیه السلام) دیده می شود، همه از آنجا به امام (علیه السلام) سلام می دهند. می گوید ما دو تا بحث می کردیم، او می گفت خدا نیست، من می گفتم خدا هست، وقتی به مقابل حرم رسیدیم هر دو رو کردیم به حرم و گفتیم: السلام علیک یا علی بن موسی الرضا و دوباره بحث را ادامه دادیم.

آن دین، یا احترام به انبیا، آیا یک مفهوم قدسی است و یا یک توده نوری است که نمی دانیم چیست؟ کاری به کار ما نباید داشته باشد؛ بلکه در حاشیه زندگی ما باشد و به آن هم گاهی سلام عرض کنیم، فاتحه‌ای هم بخوانیم؛ ولی در حوزه عقلائیت و معرفت و در حوزه اندیشه‌های اخلاقی و زندگی و حیات، کاری به کار ما نداشته باشند و انبیا از کنار ما بی تفاوت و بی سر و صدا عبور کنند، دین عبور کند، ما هم به آن‌ها سلام عرض کنیم؟ این همان استدلالی است که می گویند انبیا اگر وارد عرصه دعوای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و درگیری‌ها نمی شدند، اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حکومت تشکیل نمی داد و در مدت ده سال، هشتاد جنگ راه نمی انداخت که در بعضی از آن‌ها خود ایشان فرماندهی مستقیم جنگ را به عهده می گرفت و اگر قضاوت و اجرای حدود الهی نمی شد، اگر کاری به اینها نداشت، احترام پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خیلی بیشتر می شد، ولی وارد این مسائل شدند در حالی این امور به جوهر و گوهر دین هم مربوط نبود اما نمی دانم چرا وارد این عرصه‌ها شدند؟! کسانی که می خواهند درس مسلمانی به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بدهند، کسانی که از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مسلمان‌تر و از خدا معنوی‌ترند، چنین اشکالی را به سیره اولیای دین ندارند.

چنین دکتربینی که تبلیغ می‌شود، خلاصه مفهومی این است که نبی، خیلی هم نبی نیست؛ بلکه ما مریدها ایشان را نبی و انبیا نامیده‌ایم؛ حال آن که این‌ها هم یک عده شاعران و درویش مسلک‌انی بودند که درون غارهایشان به تجربه باطنی و مکاشفات شاعرانه مشغول بودند و با بقیه شعرا و درویش‌ها فرقیشان این است که از درون غارشان بیرون آمدند و کاریزمای اجتماعی داشتند، جریان راه انداختند، یک عده مرید را دنبال خود به راه انداختند یا این که بگویند ما هم می‌توانیم نبی باشیم، ما هم می‌توانیم تجربه دینی و باطنی‌ای که انبیا داشتند عینا داشته باشیم. ایشان با ما چه فرقی دارند؟ آن دوران، دوران سنت بود که فعل و قول و مکاشفه کسی برای دیگران حجت بود، او کاریزما داشت، ما که تسلیم کاریزما نمی‌شویم. پیغمبر برای خودش جداگانه به نتایجی رسید که برای خودش محترم است، بعد هم به بقیه شهروندان مکه، مکاشفات شاعرانه خودش را با یک ادبیات و فرهنگ عربی هزار و چهارصد سال قبل قبیله‌ای پر از خرافات منتقل کرد، شهروندان مکه هم مخیر بودند که بپذیرند یا نپذیرند، ما هم مخیریم که بپذیریم یا نپذیریم. البته این سخن از کسی که خارج از تفکر اسلامی سخن می‌گوید طبیعی است اما کسانی که مدعی نظریه پردازی دینی هستند این حرف از آنان قابل فهم و قابل قبول نیست و چنین کسانی نمی‌توانند بگویند که در حوزه دین نظریه پردازی می‌کنیم و در عین حال چنین اعتقاداتی داریم. عده‌ای این نگاه به نبوت و وحی را که از الهیات لیبرال پروتستان به جهان اسلام ترجمه می‌شود پذیرفته و مبنای اندیشه و عمل خود قرار داده‌اند و نامش را نواندیشی دینی و بازسازی دین گذارده‌اند تا بگویند آقا اگر هم نبی بوده حرف‌هایش خیلی واضح نیست و صد قرائت متضاد می‌شود و همه هم نه فقط محترم است؛ بلکه درست است و داوری هم نمی‌شود کرد که کدام درست و کدام غلط است؟ این دین، یک آش شلغم شوربایی است که هر کس از هر جا رسید یک ملاقه بردارد و دیگری هم نباید معترض بشود، هر نسبتی را می‌شود به دین داد، در عین حال هیچ نسبت قطعی را هم به دین نمی‌شود داد؛ یعنی شما روی هیچ مفهومی راجع به عقاید و اخلاق یا اجتماعیات نمی‌توانی انگشت بگذاری و بگویی این دین است. می‌گوید این قرائت تو از

دین است. آن چیست که قرائت من از دین نیست، بلکه خود دین است! هیچ، سر تا پای دین مجمل، متشابه، نامفهوم و قابل هر نوع برداشتی بدون امکان داوری است؛ یعنی هیچ متدی برای استنباط فهم دینی وجود ندارد، اصلاً راه استنباط قطعی بسته است و دین، همواره مجهول یا مشکوک است و محکماتی و قطعیتی ندارد. چیزی به نام ضروریات دین و مفاهیم روشن قطعی نه در معارف و نه در اخلاق و نه در احکام دین باقی نمی‌ماند؛ پس این دین به چه درد می‌خورد؟ هیچ.

پیامبری و دینی را فرستاده‌اند، این بیان هم «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» نیست، این تحیرُ النَّاسِ است، تعارفی کرده‌اند. این یعنی دور زدن مفهوم نبوت و وحی به جای انکار صریح آن. مجبورند مفهوم وحی، فلسفه دین و حکمت بعثت را تغییر بدهند.

انتظار بشر از دین، زبان دین و کارکرد دین، یا فونکسیون دین را محدود یا به کلی منحرف کنند و حجیت فراتاریخی، یعنی ابدیت، یعنی دوام اعتبار دین را همین که از آن تعبیر به خاتمیت اسلام می‌کنیم، دستکاری و یا انکار بکنند. این‌ها تلاش‌هایی است که مخصوص امروز نیست، از صدر اسلام تا امروز صورت گرفته و گاهی ادبیاتش عوض شده، ولی لب کار، همانی است که قبلاً بوده و آقای مطهری یکی از دژبانان عقیدتی فرهنگ انبیا بود که در پایان قرن بیستم میلادی بر سر مقاومت و دفاع از حقیقت پیامبری و مفهوم خاتمیت به دست خشونت‌طلبان و منادیان قرائت مدرن و متدیک از دین کشته و به خون کشیده شد.

البته مطهری کار خودش را کرد؛ یعنی راه فکر کردن را باز کرد. ملت‌ها، جامعه‌ها گاهی دهه‌ها می‌گذرد که فکر نمی‌کنند و گاهی سده‌ها بر یک ملت می‌گذرد که فکر نمی‌کنند و خود نیز نمی‌فهمند که فکر نمی‌کنند و کم‌کم مجاری تفکر در ذهن آن‌ها لای می‌گیرد و احتیاج به لای‌روبی دارد. آن‌گاه کسانی بایستی وارد عمل شوند و موانع را برطرف کنند تا مجاری تفکر دینی دوباره باز شود، یکی از مردان بزرگی که استشهادی عمل کرد (و می‌دانست که کشته می‌شود) و این کار را در عصر ما کرد، آقای مطهری

بود. مطهری در مقدمه علل گرایش به مادیگری صریحا این خطر را پیش‌بینی می‌کند و معذک در برابر آنان سکوت نکرد.

نکته دوم این است که برای بعثت انبیا به ویژه خاتم‌الانبیا، نه یک فلسفه، بلکه شتون و علل متعددی در متن دین و منابع ما و به تبع در استدلال متألهین و متکلمین اسلامی آمده است؛ یعنی در آیات و روایات مختلف، در این خصوص که چرا انبیا آمده‌اند و دین از ما چه می‌خواهد و از دین چه انتظاری باید داشت؟ فلسفه‌های متعددی گفته شده و بعضی‌ها که به طور جامع مطالعه نمی‌کنند و یا مطالعاتشان را ادامه نمی‌دهند؛ آشفتگی می‌بینند اما به‌راستی انبیای الهی برای چه آمده‌اند؟ و ما چه نیازی به آنان داریم؟

در بعضی از متون ما آمده است: انبیا برای گشودن باب معرفت‌الله آمدند. بخشی از این منابع می‌گویند: برای تعلیم کتاب آمدند. در بعضی روایات و آیات می‌گوید: برای تعلیم و تربیت آمدند. برای تهذیب نفوس بشری و تزکیه آن‌ها تشریف آوردند. بعضی از روایات و آیات می‌گوید: انبیا برای اقامه قسط آمدند؛ یعنی شما از دین باید انتظار آموزش اقامه قسط داشته باشید؛ و یکی از کارکردهای اصلی دین اولاً تعریف عدالت و ثنائی، کمک به اجرای عدالت اجتماعی است. قرآن می‌فرماید: انبیاء نمی‌آیند تا به ملت‌ها عدالت را کادو شده، هدیه کنند، بلکه می‌فرماید: آن‌ها می‌آیند تا با مردم و ملت‌ها و با بشریت سخن گویند «لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» (۵۷) یعنی با مشارکت مردم با حضور خود مردم در صحنه، عدالت اجرا شود. انبیا نمی‌آیند به مردم بگویند شما بنشینید کنار، ما به جای شما فکر و عمل می‌کنیم، عدالت را که تعریف می‌کنیم، خودمان هم اجرا می‌کنیم، بعد که جامعه عادلانه ساخته شد شما بیایید در جامعه‌ای که عدالت در آن مستقر شده، به خوبی و خوشی، زندگی کنید. اصلاً چنین نیست. قرآن می‌فرماید: انبیا را خداوند فرستاد «لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»؛ برای آن که مردم، قسط و عدالت را در همه حوزه‌ها در جامعه به‌پا دارند و اقامه کنند و مردم، عدالت اجتماعی را به وجود بیاورند، منتها انبیا به مردم آموزش می‌دهند و جلوی مردم حرکت می‌کنند اما مردم‌اند که تصمیم‌نهایی را می‌گیرند و عمل می‌کنند و اگر نخواهند، عدالت حتی

با حضور انبیا هم اجرا نخواهد شد. البته انبیا در هر حال، عدالت فردی خود را دارند اما اجرای عدالت اجتماعی بدون کمک و مشارکت مردم نمی‌شود. هم‌چنین در بعضی منابع آمده است که انبیا برای تنظیم حکیمانانه زندگی و تعلیم حکمت، و اصلاح روابط اجتماعی و روابط انسانی آمده‌اند. در بعضی روایات می‌گوید انبیا برای اعاده حیثیت عقل آمده‌اند تا بازار عقلانیت را گرم کنند. عقل‌ها خوابیده بود، تعطیل شده بود، انبیا آمده‌اند تا «يُثْبِرُوا لَهُمْ دَفَاتِنَ الْعُقُولِ» (۵۸) یعنی عقول بشری را گردگیری کنند و بگویند: آقا چرا از عقلتان استفاده نمی‌کنید؟ عقل، حجت باطنی خداست و حرف ما انبیا - که حجت بیرونی خدا هستیم - با حجت باطنی خدا که عقل و فطرت شماسست، یک چیز است و تناقض ندارد. شما چرا فرکانس صدا را نمی‌گیرید؟ در واقع عقل، همان چیزی را که انبیا می‌گویند رله می‌کند و این دو، یعنی عقل و وحی یکدیگر را حمایت می‌کنند. هر گاه بین عقل و دین، تضادی دیدید، بدانید که یا صدای عقل را به‌درستی نشنیدید و یا صدای انبیا را به‌دقت نشنیدید.

محال است که دین در تفکر اسلامی با علم یا با فطرت یا عقل، در تعارض قرار بگیرد. هر جا تعارضی به نظر می‌رسد حتما طرفین این تعارض به‌خوبی شناخته نشده‌اند و باید دوباره دقت کرد. انبیا آمده‌اند تا اعاده حرمت عقل و دفاع از عقل کنند، در بعضی از روایات و آیات در پاسخ به این سؤال که انبیا برای چه آمدند و از وحی و از دین چه انتظاری داشته باشیم، می‌گوید: برای آموزش دادن مفهوم حق و حقوق و مصادیق آن به بشریت یا برای آموزش دادن مفهوم مسئولیت و مصادیقش، یعنی آموزش تکلیف به مردم آمده‌اند. آمده‌اند تا به مردم بگویند که شما حقوقی دارید و تکالیفی، و این دو به هم مربوط‌اند؛ یعنی یک شبکه است و حق بی‌تکلیف و تکلیف بی‌حق وجود ندارد و ما آمده‌ایم تا به شما بگوییم که در برابر خداوند، چه حقوق و تکالیفی دارید و خداوند چه چیزهایی برای شما لحاظ کرده است؟ و در برابر یکدیگر چه حقوق و تکالیفی دارید؟ در حوزه سیاست، اقتصاد، حقوق یا در رابطه با عالم، طبیعت، حیوانات، گیاهان، و زمین چه حقوقی و چه تکالیفی دارید؟ پس یکی دیگر از فلسفه‌های دین این است که نظام حقوق و تکالیف ما را به ما آموزش دهد. در بعضی از

روایات آمده است که انبیا برای گردگیری از فطرت شکوهمند انسان و یادآوری آن سرّ بزرگی که همه می‌دانیم و فراموش کرده‌ایم، یعنی برای مطالبه میثاق فطری ازلی از انسان آمدند و یادآوری این که تو یک گوریل باهوش ایستاده برپا نیستی! تو را برای خلیفه‌اللهی نامزد کرده‌اند، خلیفه‌الله باش.

این‌ها همه از جمله فلسفه‌هایی است که برای دین و نبوت در آیات و روایات آمده است که چرا انبیا آمدند؟ و چه انتظاری از دین داشته باشید؟ این انتظاراتی است که از دین باید داشت و در قرآن و سنت آمده و اگر کسی بگوید از این همه هدف، بالأخره کدام یک اصلی و کدام فرعی است؟ چون برای یک کار نمی‌شود در عین حال، چند هدف اصلی در عرض یکدیگر وجود داشته باشد. باید گفت که همه این اهداف حتما فرع بر یک هدف اصلی‌اند و این همان مسئله‌ای است که آقای مطهری در باب فلسفه نبوت طرح کرده و جوابی که او می‌دهد با استفاده از آیات و روایات این است که اگر می‌خواهید این تشّت ظاهری را به یک وحدت واقعی و عقلانی برگردانید به شما می‌گویم که فلسفه اصلی دین، تقرّب و عبودیت است؛ یعنی انبیا برای یک چیز آمدند و آن رشد دادن و به تکامل رساندن انسان است، تکامل عقلانی و معنوی، هدف نهایی و اصلی است.

سایر موارد مقدمه همین است. اقامه قسط و اجرای عدالت، ارزش اسلامی دارد، اما برای چه؟ برای آن که که مقدمه‌ای باشد و زمینه‌ای بسازد تا رشد عقلانی و معنوی انسان میسرتر شود. این که ما حقوق و تکالیفی داریم و باید به حقوقمان برسیم و محتاج عدالت هستیم از این باب است. ما برای تکامل معنوی و عقلانی و برای استفاده از حقوق شرعی و ادای وظیفه‌مان به آزادی احتیاج داریم، چون بدون آزادی، دین فونکسیون تکامل بخشی خود را ندارد. با زور گفتن و زور شنیدن نمی‌توان به کمال رسید و در فقدان آزادی‌های مشروع، دین هم به کارکرد خود نمی‌رسد و نمی‌تواند به‌درستی عمل بکند؛ زیرا تکامل انسان، تکامل اختیاری است.

تفاوت انسان با حیوانات دیگر در همین است که تکامل آن‌ها غریزی و قهری است و این وسط، بین موجودات مادی و زمینی، انسان و موجود دیگری که از آن در قرآن، تعبیر شده به نامرئی، یعنی جن، موجوداتی که آن‌ها را با چشم عادی نمی‌بینیم راجع به این دو در قرآن آمده که تکاملشان در عالم طبیعت، اختیاری است و بقیه موجودات، اختیاری نیست. تکامل اختیاری هم بدون آزادی و بدون انتخاب، محال است.

اگر مرا به زور بخواهید تکامل دهید، امکان ندارد و این تکاملی نیست که خداوند از من خواسته است. من باید بتوانم انتخاب کنم و باید راه‌های مختلف انتخاب را بشناسم و بدانم تا به تکامل اختیاری، یعنی آن چه خداوند از من خواسته است برسم، البته در برابر دروغ‌گویی و جو سازی و مبارزات غیر منطقی و غیر عادلانه با دین و با پیام انبیا باید ایستاد؛ آن‌جا جهاد هست، شهادت هست و اگر جرم مرتکب بشود حدود الهی هست؛ اما در مقام انتخاب، من به عنوان یک انسان باید انتخاب بکنم، باید بشناسم، دین را درک کنم، تصمیم بگیرم و خود به راه بیفتم. این همان ایمانی است که از من می‌خواهند.

در جنگ بدر بعضی از سران مشرکین اسیر شده بودند، کسانی که سیزده، چهارده سال پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را آزار داده بودند اسیر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شدند، بعضی از سران مشرکین را بسته بودند و می‌آوردند. اینان از دور دیدند که پیغمبر کناری ایستاده و لبخند بر لبانشان دارد. ناراحت شدند و جلوی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که رسیدند یکی گفت: بله، باید هم بخندی، ما آقا بودیم و شما رعیت ما، و اینک ما در چنگ شما ایم، باید هم بخندی و خوشحال باشی از این که ما را اسیر کردی. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: خنده من از این نیست که تو را اسیر کردم، من به چیز دیگری می‌خندم. می‌خندم که چرا باید دست و پایتان را ببندند و به زور به بهشت ببرند؟ من آمده‌ام شما را احیا کنم، علیه من شمشیر می‌کشید؟ من خنده‌ام از این است که باید با زنجیر شما را به بهشت ببرم.

جهاد در اسلام، در مقابل کسانی است که در برابر حقیقت و عدالت می‌ایستند و زبان و منطق و اخلاق سرشان نمی‌شود؛ آن‌ها را البته باید با شمشیر ساکتشان کرد؛ زیرا دروغ

می‌گویند، جو سازی می‌کنند، پاسخ نمی‌دهند، هتک حرمت می‌کنند، زور می‌گویند، و حتی علیه حق، شمشیر می‌کشند. به انبیا تهمت می‌زنند، قرآن را تحریف می‌کنند، بعد حاضر نیستند نه به مناظره، نه به گفت و گو، نه به پاسخ، نه به هیچ چیز، سنگی پرتاب می‌کنند و می‌روند.

این روش فکری و روشنفکری نیست، کلاه برداری است. پس آنچه مرکز اصلی فلسفه دین است، به نظر می‌رسد که همین معرفه‌الله و تقرّب به خدا، یعنی به آن کمال و جمال مطلق رسیدن است که از راه عبودیت و اطاعت خدا حاصل می‌شود منتها برای این که ما به این مقام برسیم احتیاج به عدالت اجتماعی، حقوق اقتصادی، حقوق خانواده، حقوق سیاسی و حقوق اجتماعی داریم و سیر باید باشیم. نیازهایی که یک انسان دارد، همه آن چه شارع مقدّس برای انسان، حق دانسته است: حق ازدواج، حق مسکن، حق اشتغال و حقوق دیگر و از همه مهم‌تر حقوق معنوی و عقلانی است: حق رشد فکری، حق آگاه شدن، این‌ها جزء حقوق مسلم اسلامی است و بدون تحریف و فریبکاری و تفسیر به رأی و حقّه‌بازی، تحت عنوان روشنفکری یا تحت عنوان عناوین ارتجاعی، فرقی نمی‌کند، باید حقوق بشر را شناخت و در جهت تحقق آن، تلاش کرد پس در منطبق انبیا همه چیز مهم است.

لذا دین در جزئی‌ترین مسائل دخالت کرده است؛ زیرا این مسائل ظاهراً جزئی است اما در واقع، هیچ‌یک از این مسائل اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی بی‌اهمیت و مستقل از دین نیست می‌گوید: آقا دستشویی می‌خواهی بروی، به فلان روش برو، ازدواج، فلان گونه باشد، لباس پوشیدن، کسب مال و اگر خدای نکرده طلاق می‌خواست واقع بشود، چنین و چنان باشد. از کوچک‌ترین مسائل در حوزه‌های مختلف صرف نظر نکرده‌اند. به‌راستی انبیا چرا در همه این حوزه‌ها دخالت می‌کنند؛ زیرا عدالت، آزادی، اقتصاد، جنگ، صلح، حکومت، مدیریت، عبادت، اخلاق، دعا و روابط زناشویی همه این مسائل در تقرّب به آن کمال مطلق یا هدف نهایی تأثیر می‌گذارد، پس به اندازه تأثیر گذاری‌شان، دین با آنها سروکار دارد و انبیا در آن حوزه‌ها نظرا و عملا دخالت کرده‌اند و باید هم دخالت کنند و شما باید در تمام

این حوزه‌ها از دین انتظار داشته باشید. دیانت، ایمان و معنویت نه از حوزه عقلانیت، می‌تواند جدا باشد و نه از حوزه عالم نظر و نه از حوزه عدالت و حقوق بشر و حکومت در حوزه عمل و اداره اجتماع و عقل عملی. همه چیز برای انبیا مهم است و در عین حال، همه چیز، بهانه است، همه چیز، مقدمه است، حتی حکومت که پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) تشکیل می‌دهد مقدمه است. شأن انبیا، بزرگ‌تر از این است که برای تشکیل حکومت بیایند واقعا هم حکومت کردن بر مدینه یا بر کل کره زمین، چه ارزشی دارد؟ برای پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) چه ارزشی می‌آورد؟ ارزش پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به این‌ها نیست اما چون دکترینش را که اصلاح و تربیت و تکامل بشریت است نمی‌تواند کامل و به نحو احسن انجام بدهد، الا با تشکیل حکومت، الا با جنگ، الا با تعلیم و تربیت، الا با دخالت در قضاوت و اجرای عدالت و دخالت در مسائل ظاهرا جزئی، بنابراین پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) که غیر مادی‌ترین و لطیف‌ترین وجودی است که از ازل تا ابد ظهور کرده است، در همه این قلمروهای ظاهرا مادی و خشن و زمینی هم دخالت می‌کند.

ما هیچ روحی در تاریخ، لطیف‌تر از روح پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) نداریم؛ یعنی از ازل تا ابد، لطیف‌ترین روح انسانی، روح پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است و به همین علت نیز ایشان خاتم الانبیاست؛ زیرا وسیع‌ترین قلب و لطیف‌ترین روح است، ولی ایشان در مادی‌ترین و جزئی‌ترین و ظاهرا خشن‌ترین صحنه‌های مادی، حاضر می‌شوند؛ زیرا این‌ها به هم مربوط است و انسان، معاشش از معادش، حَقّش از تکلیفش، دنیایش از آخرتش، اقتصادش از اخلاقیاتش، سیاستش از معنویتش جدا نیست. هر یک از ما مجمع‌الجزائر نیستیم که هر بعدی در ما جزیره‌ای مستقل از ابعاد دیگر باشد. سکولاریزم می‌خواهد انسان را مثله بکند. بنابراین می‌کوشد تا اسلام را هم مثله و تکه‌تکه بکند و می‌گوید: احکام اسلام، اجتماعیات و سیاسیاتش، معارف و عقایدش را کنار بگذاریم پس چه بماند؟ یک مأموریت مجمل مبهم پا در هوا که هیچ حجّیت معرفتی قابل استدلال عقلانی هم ندارد.

این بحث‌هایی که از چند قرن قبل، جریانات فیدئستی در غرب حتی از دوران قرون وسطی در اروپای مسیحی و سپس در دوران جدید مطرح بوده و تفکیک ایمان از عقل، تفکیک معنویت از معرفت را در حوزه نظر، و تفکیک سیاست و حکومت از معنویت و ایمان را در حوزه عمل، ترویج می‌کنند در واقع از همان قرون وسطای مسیح به اروپای جدید به ارث رسیده است.

اروپای جدید هم همین را می‌گوید، کانت هم همین‌ها را می‌گوید که حوزه عقل از حوزه ایمان جداست و این تفکیک دین از عقل و از حکومت در غرب، البته خدمت به مسیحیت بوده است و راست هم می‌گوید. خدمت به مسیحیت هست؛ چون اگر قرار شد شما ادیان دیگری را مانند بودیسم و مسیحیت و مذاهب دیگر را در شرق و غرب عالم با عقل و عدل، یعنی با عقل در حوزه نظر و با عدل در حوزه عمل، محک بزنید، ته کاسه‌شان چیزی نمی‌ماند، و باید تفکیک کرد. این تفکیک به نفع آن ادیان است، تفکیک دین از عقلانیت در حوزه نظر و تفکیک دین و معنویت از عدالت و حقوق بشر و سیاست و حکومت در حوزه عمل، حتماً به نفع همه آن ادیان دیگر است اما به نفع اسلام نیست؛ بلکه به ضرر اسلام و مسلمین است.

زیرا دعای اصلی نظری و عملی اسلام اصولاً با عقل و عدالت، درک و حفظ می‌شود، یک پای آن بر شانه عقل و یک پایش بر شانه عدل است. اسلام در حوزه نظر، معتقد به حجیت ذاتی عقل و اعتبار خود به خودی عقل است و در حوزه عمل هم معتقد به حسن و قبح ذاتی و عقلی برای عدالت و ظلم است. این تفکیک‌ها به ضرر اسلام است. بعضی متجربین و مقدّس‌ها فکر می‌کنند که این جدایی به نفع دین است. جریان لائیک هم که همواره در پی آن است تا معامله‌ای که با مسیحیت کردند، با اسلام هم بکنند پس هر دو می‌گویند که اسلام محترم‌تر از این است که با عقل و عدل، سنجیده بشود و وارد این حوزه‌ها گردد! البته این که اسلام با عقل و عدل سنجیده بشود، بدان معنا نیست که ما جدا از اسلام قادر به درک همه فروع و جزئیات عقل و عدل هستیم و تمام کوچه پس کوچه‌هایش را

بدون نیاز به اسلام و وحی می‌شناسیم. خود عقل و عدل هم برای آن که دقیقاً تبیین شوند و جزئیاتشان دانسته شود به وحی احتیاج دارند. این یک تعامل دوجانبه است.

عقل بدون وحی نمی‌تواند پروژه عقلانیت را به سرانجام برساند، چنان که در غرب، امروز عقلانیتی وجود ندارد و آن چه هست، نسبیّت و شکاکیت و لادری‌گری (Scepticism Relatinism) است در مقام عمل، حقوق الهی که هیچ، حقوق طبیعی سکولار را هم امروز قبول ندارند و بحث‌هایی که در قلمرو پوزیتیویسم و یا اصالت قرارداد صورت می‌گیرد حتی حقوق طبیعی غیر الهی را هم که صبغه راسیونالیستی دارد نفی می‌کنند و بشر، قبل از قرارداد اجتماعی در این منطق اصلا حقوقی ندارد و هر کاری می‌توان با آن انجام داد، چون حقوق، قراردادی‌اند؛ یعنی اگر ما قرارداد دیگری کردیم، بشر دیگر این حقوق را نخواهد داشت. اگر جدول حقوق و حدود، به کلی تابع دموکراسی و قرارداد و رای اکثریت شد، در واقع، بی‌ریشه می‌شود.

اما اسلام می‌گوید: بشر این حقوق را دارد، چه قرارداد بکنی چه نکنی؛ برای این که کمال او در این است و استحقاق این حقوق را دارد و آن دینی و مکتبی عادلانه است که این حقوق را برای انسان به رسمیت بشناسد و اسلام به رسمیت شناخته و سپس جزئیاتش را و تکالیف متقابل آن را بیان کرده است. حکومت، اقتصاد، آموزش، تفریح، کار، جهاد، عدالت، شهادت، صلح، برادری و گفت‌وگو، شمشیرزنی و... همه، وسیله و مقدمه برای تأمین همان تکامل عقلانی و معنوی انسان است و انبیا به این دلیل، سیاسی بودند که عدالت خواه بودند. مگر می‌توانی عدالت خواه باشی و سیاسی نباشی؟

سیاست یعنی چه؟ چه وقت شما وارد عالم سیاست می‌شوی؟ همین که از حق و تکلیف در حوزه اجتماع بحث کنی، عملاً وارد سیاست شده‌ای، متها نه سیاست به معنای پدرسوختگی و حقّه‌بازی، بلکه سیاست به معنای تلاش اجتماعی برای اجرای عدالت و حدود الهی. این راهکاری است که انبیای الهی دادند. نکته سوم این است که من می‌خواهم مدرن بودن این شبهات به اصطلاح جدید را مقداری مخدوش کنم. آن چه تحت عنوان شبهات

جدید و کلام جدید ترجمه می‌شود، اساسی‌ترین آن‌ها جدید نیست؛ به دلیل آن که قرآن خود به اغلب این شبهات اشاره کرده است.

من برای این که در خلأ صحبت نکرده باشم، مشتی از خروار، چند نمونه از آیات را که در یک نگاه بسیار سریع یادداشت کرده‌ام برایتان می‌خوانم تا ببینید زاویه حمله به مفهوم نبوت در طول تاریخ تقریباً ثابت بوده، یعنی همواره کوشیده‌اند که مفهوم نبوت را خراب کنند. به‌عنوان نمونه، پوزیتیویست‌ها، جریان نوپوزیتیویستی، جریان فلسفه تحلیلی، شبهاتی که در مورد توحید و نبوت طرح می‌کنند تقریباً بلکه تحقیقا همان بهانه‌های دهریون ارتدوکسی هزاره قبل در باب اسلام و قرآن است.

آیه ۵۵ سوره بقره یکی از شبهات آن زمان را مطرح می‌کند که بنی‌اسرائیل به حضرت موسی (علیه و علی نبینا السلام) می‌گویند: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً ما به خدای تو، به آن مدعیات معنوی و باطنی تو ایمان نمی‌آوریم، مگر آن که خدای تو را تجربه کنیم. این ملاک، دقیقاً ملاک پوزیتیویست‌های قرن نوزدهم است و کمی رقیق که می‌شود، ملاک نوپوزیتیویست‌هایی که ذیل مباحث کلام جدید در غرب سخن می‌گویند و یک عده هم این‌ها را ترجمه می‌کنند، منتها در مملکت ما، مترجم بدون Reference چهره نظریه پرداز می‌گیرد. فیلسوفان تحلیلی و جریان‌های پوزیتیویستی می‌گویند: تا خدا را تجربه حسی نکنیم نمی‌پذیریم و گزاره‌هایی که مابازاء تجربی نداشته باشند و از راه منفی، اثبات‌پذیر یا ابطال‌پذیر نباشند بسته به این که پوزیتیویست باشید یا نوپوزیتیویست باشید، بی‌معنا می‌دانیم! آیه ۲۱ سوره فرقان همین را می‌فرماید:

«عَوْدُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةَ أَوْ نَرَى رَبَّنَا» چرا پیامبر مثل ما آدم‌هاست؟ چرا فوق بشر نیست؟ چرا خدا را نمی‌بینیم؟ آن وقت که نمی‌بیند، می‌گوید چرا نمی‌بینیم؟ وقتی هم که پیامبر خدا و معجزاتش را می‌بیند می‌گوید چرا می‌بینم؟ باید فرشته باشد، باید فوق بشر باشد. شما مقایسه کنید آخرین استدلال‌هایی که در سالیان اخیر در حوزه معرفت‌شناسی و الهیات متأخر لیبرال - مسیحی ترجمه شده و بعضی هنوز ترجمه نشده است.

دقت بفرمایید که روشنفکران ما در عالم ترجمه هم تأخر فرهنگی دارند و معمولا ۲۰ تا ۲۵ سال بعد از مصری‌ها و لبنانی‌ها و شبه جزیره هند شروع به ترجمه کلام جدید و مفاهیم غربی می‌کنند. مثلا ۲۵ تا ۳۰ سال پیش، در مصر بحث نسبیّت معرفت را ترجمه و مطرح می‌کنند. ۲۰ سالی می‌گذرد، بعد تازه اینجا مثلا بحث تجربه باطنی با الهام از الهیات لیبرال پروتستان در می‌گیرد که یعنی نبوت یک تجربه شاعرانه شخصی است و...

شما استدلال‌های تجربیون و آمپریست‌ها را با بهانه‌های بنی‌اسرائیلی در حوزه معرفت و الهیات مقایسه بفرمایید. جریان آمپریسیسم در قرون اخیر در غرب واقعا در ماهیت، هیچ نقطه جدیدی علیه معارف ماوراءالطبیعی انبیا نیاورده است. در تمام دو هزاره اخیر، ماتریالیست‌ها همان حرف‌های اسلافشان در هزاره‌های قبل را تکرار کرده‌اند، می‌خواهم بگویم تقریبا شبهه اساسا جدیدی متولد نشده است؛ یعنی حتی در نحوه مبارزه یا تحریف دین هم اجتهاد صورت نمی‌گیرد و شاید راه اجتهاد در این قلمرو بسته هم باشد؛ زیرا در برابر عقل موضع می‌گیرند پس هنوز در غرب، شناخت‌های فوق تجربی اعم از عقلی و شهودی و به ویژه وحیانی، همان مشکلات سابق را دارد.

هنوز در کلام جدید و فلسفه‌های جدید غرب، همان سوفیسم باستانی علیه بدیهیات، علیه عقل، علیه وحی، علیه فطرت و برهان باز تولید می‌شود. همان گیرهای قدیمی که دو هزار سال پیش، هزار سال پیش به مفاهیم منطقی و به معقولات ثانیه فلسفی می‌دادند و همان انکار مفاهیم فلسفی یا علم حضوری همچنان ادامه دارد. هنوز امکان اثبات و ابطال قضایای عقلی که یک قضیه عقلی در همان بن‌بست‌های هزار و چهارصد سال پیش بلکه قدیمی‌تر گرفتار است. شما این مناظره‌هایی که از دوره‌های سقراط و افلاطون نقل می‌شود ملاحظه کنید که عین همان نزاع سقراط با سوفسطایی‌ها اکنون نیز در جریان است. می‌دانید جریان سوفیسم از کجا رواج گرفت؟ تشکیک در حقیقت ریشه‌اش چه بود؟

جریان سوفسطایی را در درجه اول، یک عدّه سخنرانان و خطیبان برجسته‌ای راه انداختند که به خصوص در دستگاه قضا و دادگاه‌ها به عنوان وکیل یا دادستان حضور پیدا می‌کردند

و به مشتری‌هایشان می‌گفتند می‌خواهی این فرد را مجرم کنم یا تبرئه کنم؟ هر که بیشتر پول بدهد من در دادگاه به میل او نتیجه را تغییر می‌دهم و واقعا همین کار را می‌کردند یا در آکادمی می‌گفت آقا من این قدر حق‌الزحمه می‌گیرم و قرارداد می‌بندم تا فلان توری و ایدئولوژی را شسته و رفته و تمیز از آب در بیاورم که آخر جلسه همه کف بزند و بگویند این، اوج روشنفکری است و اگر هم می‌خواهی چنان ضایعش کنم که هر جمله‌ای از آن نقل کنند هو بکشند و مسخره شود. فقط چقدر می‌دهی؟

شما تاریخ سوفیسم را ملاحظه بکنید. اصلا سوفسطایی‌ها لفاظان و خطیبان برجسته‌ای بودند که می‌گفتند ما حق را باطل و باطل را حق می‌کنیم. آگهی تبلیغاتی به روزنامه‌های آن موقع می‌دادند تا حق را باطل کنند و باطل را حق. این‌ها این‌گونه بودند، واقعا حق را باطل و باطل را حق جلوه می‌دادند. به آن‌ها مبلغ پیشنهاد می‌شد و این کار را می‌کردند.

وقتی این شیوه‌ها بارها در جهت نفی و اثبات یک مضمون واحد تکرار شد و افکار عمومی می‌دیدند یک نفر یک مکتب را با لفاظی، یک بار روشنفکری و مترقیانه جلوه می‌دهد و بار دیگر همان مطلب را کاملا احمقانه نشان می‌دهد، دفعه بعد باز پول می‌گیرد دوباره روشنفکری‌اش می‌کند کم کم می‌دانید جامعه چه نتیجه‌ای گرفت؟ افکار عمومی به تدریج نتیجه گرفتند: مثل این که هیچ خبری نیست و اصلا حقیقت ثابتی وجود ندارد و هر حقی در عین حال می‌تواند باطل و هر باطلی حق باشد. قضیه نسبی‌گرایی و شکاکیت و لادری‌گری و سوفسطایی‌گری از این‌جا راه افتاد؛ یعنی تقریبا منشأ مالی و سیاسی داشت، عین دوران ما که از قضا، دوباره به همان نحو است. دنیا به ۲۵۰۰ سال پیش برگشته است.

شبهات جدید نیست، همان حرف‌های قدیمی است، ما فقط لباسمان و کت و شلوار و ادا و اصولمان عوض شده است والا من فکر می‌کنم اگر ۲۵۰۰ سال پیش چنین جلسه‌ای بود، غیر از این دوربین‌ها و میکروفون، بقیه چیزها مثل اکنون بود و همین بحث‌ها را می‌کردند. توجه داشته باشید. من چند دسته از آیات را از باب نمونه برای شما ذکر می‌کنم که همین به‌اصطلاح شبهات کلام جدید را طرح و پاسخ داده است:

مثلا آن موقع می گفتند «لِأَسَاطِيرِ الْأَوَّلِينَ» قرآن اشاره می کند که این جریان در باب کلمات الهی و وحی می گویند «ان هذا اِلَّا اَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»؛ (۵۹) بسیار خوب! مگر امروز چه می گویند؟ امروز جزء آخرین نظریات کلام جدید مسیحی که ترجمه می شود و روشنفکرهای آخرین مدل ما همین ها را می نویسند و ترجمه می کنند، تعبیر اساطیری در باب وحی است.

در دانشگاه ما یکی از آخرین نظریاتی که این سالها ترویج و ترجمه می شود، و شاید مثلا تقلید از نظریات چهل، پنجاه سال قبل در غرب است، این است که زبان دین، زبان اساطیری است. زبان اساطیری، یک سمبولیزم مخدر است، البته نمی خواهم بگویم این اساطیر که امروز می گویند با آن اساطیر که قدما می گفتند عین هم اند، تفاوت هایی دارند اما مالا نتیجه یکی است و خلاصه هر دو این است که مفاد دکتین انبیا قابل تصدیق عقلی نیست. منتها با دو تعبیر و به شیوه مختلف بحث می شود.

آن روز نبی را تکذیب می کردند، امروز چه می گویند؟ می گویند زبان دین، Noncognitive است؛ یعنی غیر معرفت بخش است. پس این آیات و روایات که گزاره خبری است، خبر از گذشته است، خبر از آینده است، خبر از ملکوت و باطن غیب عالم است، فکر نکنید به راستی خبر از یک واقعیتی می دهند، نخیر، این گزاره های دینی، غیر معرفتی است، ظاهرش خبری است و در واقع انشایی است.

دینی که انشائیاتش هم خبر است، آنها خبرش را هم انشا می خوانند. حال آن که در اسلام، در واقع همان احکام اخلاقی و حقوقی و انشائیاتش که ظاهر انشایی دارند، در واقع خبرند؛ یعنی وقتی می گوئیم عمل «الف» خوب است و عمل «بیم» بد است، معنایش این است که خبر می دهند که سعادت و کمال تو در عمل «الف» است و در «بیم» نیست؛ پس باطن انشایش هم خبر است.

در حقوق هم همین است، وقتی می گویند فرد «الف» می تواند و حق دارد که از این زمین یا شیء استفاده کند، ظاهرش انشای حقوقی است اما در واقع، می خواهد بگوید آن فرد،

واقعا مستحق این حق است و شما مستحق نیستی. این دین، گزاره‌های انشائی‌اش هم خبری‌اند ولی آقایان، حتی گزاره‌های خبری دین را نیز قراردادی و انشائی می‌دانند بدان معنا که وقتی از بهشت و جهنم و... می‌گویند، گزارش از واقعیت نیست؛ بلکه مثل آن است که مادری، کودکش را از لولو بترساند و به شیرینی موهوم، تطمیع کند اینها دروغ‌های مفیدند. دروغ‌اند اما دروغ‌های مفیدی که باید به عوام گفت. دروغ‌های انسان دوستانه‌ای است که انبیا از سر حُسن نیت به بشریت گفته‌اند پس زبان دین، Noncognitive است. اگر تعارف را کنار بگذاریم اینکه زبان دین، زبان خبری و گزاره‌ای نباشد؛ یعنی چه؟ این تعبیر روشنفکری لای زوروق پیچیده از تکذیب انبیاست.

دروغ یعنی چه؟ یعنی گزاره خبری تو در واقع، خبری نیست و منظور دیگری داری گرچه علی‌الظاهر خبر می‌دهی.

دیگر این که آن روز می‌گفتند پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شاعر است. امروز هم تحت عنوان کلام جدید ترجمه می‌شود که زبان دین، زبان شاعرانه و مجازی بوده و زبان انبیا، زبان استعاری است لذا از دین، انتظار واقع‌بینی و واقع‌گویی نداشته باشید؛ بلکه انتظار زبان شاعرانه و سمبولیک داشته باشید. می‌گویند خبرهایی که از قصص امم گذشته و معجزات و خبر از عالم غیب و از آخرت دادید، اینها همه مجاز، تشبیه و استعاره است، قابل تأویل است و لذا قرائت بازی و تفسیر به رای هم مباح می‌شود. یعنی در قرآن و روایات، هیچ مفاد صریح، قطعی و مطلق وجود ندارد و دین شما یک توده مه است، هیچ هسته محکمی ندارد، پیاز است که همه پوست است و هسته‌ای ندارد و پس از حذف قرائات، دیگر چیزی نمی‌ماند. خب این بهتر نیست تا آن که بگویند من دین را قبول ندارم؟ این بهتر نیست؟ مقرون به صرفه‌تر نیست؟ خیلی ابله است کسی که در جامعه دینی در دانشگاه و حوزه بگوید من دین شما را قبول ندارم، قمه‌کش‌هایی که قبلا این‌گونه صریح با دین مبارزه می‌کردند، جای خود را به قمه‌کش‌های عصر مشروطه تاکنون داده‌اند که به نام تفسیر مدرن از دین، آن را تحریف و تکذیب می‌کنند. می‌گویند شما نمی‌دانید دین چیست. دین یک

قلبه نور است اما برای ما چه دارد؟ این دین برای اخلاق من، برای عقل من، عمل من، حقوق من، تکالیف من، برای حکومت و برای اقتصاد چه دارد؟ هیچ ندارد مقداری چیزهای مبهم و بی سر و ته دارد. آن‌ها را هم هر جور تفسیر کردی، کردی. متدی ندارد. آن روز می‌گفتند که پیغمبر، ساحر است، جادو می‌کند، جوانان را چیزخور می‌کند. می‌گفتند ما می‌دانیم این آدم در هر کاروانی، هر قبیله‌ای، هر جمعی می‌نشیند و بلند می‌شود، گویی همه را جادو می‌کند، جوانان مکه را جادو می‌کند، پیغمبر در هر جمعی که قرار می‌گرفت، جوانان زیر و رو می‌شدند و یکی از صفت‌هایی که به پیغمبر می‌دادند، سحر است. این آدم جادو می‌کند، جوان‌ها را جادو می‌کند و از پدر و مادرهایشان، و از ستهایشان جدا می‌کند. پیغمبر بزرگ‌ترین سنت‌شکن تاریخ بود، بزرگ‌ترین انقلابی تاریخ به این معنا بود. آمد و ذهنشان را به هم ریخت، مبارزاتش هم جنبه‌ی (Objective) داشت و هم (Subjective). اصلاً برای آن‌ها چیزی باقی نگذاشت. گفت: عقایدتان غلط است، ارزش‌های شما ضدّ انسانی است، مناسباتی که بین شما برقرار است ظالمانه است. جامعه مکه که پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در آن ظهور کرد مبتنی بر چه بود؟ سکس، خشونت، شراب و ربا. این‌ها چیزهایی است که قرآن به آن اشاره کرده است.

پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در برابر این‌ها انسانیت و عدالت و عقلانیت را مطرح کرد و همه توجهات را به خدا به ماوراءالطبیعه جلب کرد. آن روز می‌گفتند: پیغمبر، ساحر و جادو گر است، امروز چه می‌گویند؟ کاریزما. امروز می‌گویند: می‌دانید چرا این پیغمبران، بازارشان گرفت؟ زیرا کاریزما داشتند، یعنی شخصیت نافذ، چهره نافذ، زبان نافذ. یعنی انبیا با جادو و کاریزما جوامع را می‌شوراندند و جذب سحرانه و قدرت شوراندن تاریخ داشتند و الا حقیقت دیگری نداشتند. کدام خدا؟ کدام وحی؟ آن روز می‌گفتند: پیغمبر کاهن است، این همان صفت‌هایی است که در قرآن آمده: کاهن، شاعر، ساحر و مجنون.

دیروز می‌گفتند کاهن است، امروز چه می‌گویند؟ می‌گویند که نبوت، یک تجربه روحانی روان‌شناختی یا فرا روان‌شناختی و شخصی است. کهنات، یعنی همین. کاهنان هم

در را می‌بستند و با عالم ماوراءالطبیعه سعی می‌کردند ارتباط برقرار کنند، و ارتباط کوچکی هم برقرار می‌کردند. امروز هم می‌گویند: نبوت صرفاً یک تجربه روحانی شخصی است، یک سیر کاهنانه در عوالم مبهم است، شما چشم‌هایتان را ببندید، کمی تمرکز کنید دیگر پیغمبرید، چشم‌هایتان را ببندید و مقداری هم «ال-اس-دی» و ماری‌جوانا باشد که دیگر ختم پیغمبری و ختم عرفان خواهید بود! این عرفانی که در حلقوم افکار عمومی فرو می‌کنند این‌هاست. مقداری غیب‌گویی و پیش‌گویی می‌ماند که آن را هم اگر ریاضت پیشه بکنند می‌توانند مثل فال‌گیرها چیزهایی سرهم کنند. انبیا و اولیا در منطق اینان چنین بودند و از کاهنان، متفاوت نبودند.

آن روز می‌گفتند: پیغمبر مجنون است، جنّی شده، دیوانه است، اختلال دارد، آدم نرمالی نیست. این صفت را به همه پیغمبران نسبت داده‌اند. قرآن می‌گوید: پیغمبران به هر جامعه‌ای که آمدند یکی از توهین‌هایی که به آن‌ها می‌شد - فقط توهین هم نبود، بلکه واقعا نسبت می‌دادند - همین بود که اینان دیوانه‌اند. آخر، آدم عاقل این جور حرف می‌زند؟ پیغمبر ناگهان از کوه آمده که مردم، خدا با من سخن گفت. چه گفت؟ مسخره می‌کردند. گفت که دخترانتان را نکشید، به یکدیگر ستم نکنید، دروغ نگوئید، از دیوار همسایه بالا نروید، به حرمت و حقوق یکدیگر احترام بگذارید، دنیا همین ۵۰ - ۴۰ سال نیست، شما موجوداتی ابدی هستید.

با تمسخر می‌گفتند: عجب! همه این‌ها را خدا گفت؟ خُب، دیگر چه گفت؟ تعریف کن تا ما هم بخندیم! می‌گفتند: مجنون و دیوانه است، مالیخولیایی است؛ زیرا انبیاء(علیهم‌السلام) خلاف آمد دوران، سخن می‌گویند و همگی شالوده شکن بودند. پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) چیزهایی می‌گفت که در محاسبات مادی آنان نمی‌گنجید. می‌دانید چرا؟ چون چرتکه سیاسی نمی‌اندازد و غیر دیپلماتیک، عمل می‌کند و رفتار او با عقلانیت ابزاری که تنها معیار سرمایه‌داران دنیاست مطابق نبود.

امروز چه می‌گویند؟ امروز هم می‌گویند که مؤمنین و مجاهدین، دیوانه و آنر مال هستند، آن روز می‌گفتند: پیامبران کذاب و دروغگوی اند. امروز همان را مؤدبانه‌تر می‌گویند. کسی که می‌گوید گزاره‌های دینی، دروغ‌هایی اند که از سر حُسن نیت به عوام گفته می‌شود، افسانه‌های مفیدند! آقایان به‌ظاهر از انبیا تجلیل می‌کنند و در واقع، اصلی‌ترین لوازم نبوت و مفهوم پیامبری را انکار یا تحریف می‌کنند. با دست، پیش می‌کشند و با پا پس می‌زنند. گفت: بی‌تو هرگز، با تو عمراً. این‌ها نسبت به دین، همین موضع دوگانه را دارند.

شما این مدعا را که دین، ربطی به عقل و عدل ندارد، با آن چه حکمای ما راجع به نبوت و راجع به وحی و عرفان گفته‌اند، مقایسه کنید.

حکمای ما که وکیل مدافع تسخیری عقل و عقلانیت در جامعه اسلامی بودند، هرگز در برابر وحی و نبوت و شریعت، موضع نگرفته‌اند و اگر گرفته‌اند، دیگر حکیم اسلامی نیستند. منابع اصلی فلسفه ما را بخوانید. مشائون می‌گویند که نبوت، اتصال به عالم عقل و عقل فعال است؛ یعنی مراتبی برای عقل، طرح می‌شود و اتصال با عالی‌ترین مراتب آن و درک حقایق ناب عالم و ریشه حقایق عالم، یک تجربه شاعرانه نیست. پس تقریباً چیزی اساسی تغییر نکرده و شبهات جدید، بازگویی شبهات قدیم است و کلام جدید هم بدین معنا ادامه کلام قدیم است. آن روز می‌گفتند که این جمله‌ها، ساخته پسر عبدالله است و با عالم اجته، مرتبط شده و اهل شعر و شاعری شده است؛ یعنی حالی به او دست می‌داده و سپس وقتی به هوش می‌آمده جملاتی را به خدا نسبت می‌داد که مثلاً خدا گفت: «بخوان، بخوان به نام پروردگارت»؛ زیرا خدا پرستی پیغمبر با این بت‌پرستی‌ها و خرافات آنان قابل جمع نیست. مدتی که گذشت و مبارزات پیامبر ادامه یافت به او پیشنهاد معامله کردند. گفتند آیا می‌شود که رشوه‌ای، چیزی بدهیم و ما دم خدایت را ببینیم و خدای تو به تو بگوید که ما هم باشیم، تو هم باشی و با هم بخوریم؟ چه می‌شود؟ چون فکر می‌کردند که او هم مثل این‌ها می‌خواهد دگانی باز کند.

پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

«اگر خورشید را در یک دست و ماه را در دست دیگر من قرار دهید، از آن چه گفتم و خواهم گفت یک گام عقب نخواهم نشست.» (۶۰)

منکران می‌گفتند که این جملات، ساخته پسر عبدالله است؛ چیزهای می‌گویید، سپس حرف‌هایش را به خدا نسبت می‌دهد؛ خود، عبارتی را می‌سازد، بعد می‌گوید: قال الله؛ یعنی خدا گفت. عین همین مضامین با عباراتی مدرن‌تر و تحت تأثیر الهیات سکولار غرب، در کتب و مقالاتی در این ده، پانزده سال، ترجمه و نشر می‌شود. عیبی هم ندارد، به شرط اینکه تحت نام اسلام نگویند. من دفاع می‌کنم از این که باید حرف‌ها در دانشگاه، در حوزه قم، کاملاً شفاف طرح شود. صریح‌ترین شبهات علیه اصل دین، اصل نبوت و توحید باید مطرح بشود و حتی به نظر من نظام اسلامی باید کسانی را استخدام کند پول کلان بدهد و بگوید هر اشکالی، سؤالی و شبهه‌ای به ذهنتان رسید بیاید طرح کنید، منتها با ملاک علمی و در محافل علمی، تا بفهمند که چه می‌گوی، نه این که عکس مار را بکشید و بگویید مار نوشتیم و بعد هم فرار کنی و حاضر به گفت و گو نباشی. این کلاه‌برداری است. در مکه می‌گفتند: پسر عبدالله چیزهایی می‌بافد و به خدا نسبت می‌دهد عده‌ای مرید هم دارد که حاضرند فدایش بشوند، عده‌ای جوان شوریده و یک عده پا برهنه «أَرَادْنَا بِأَدِي الرَّأْيِ» (۶۱) شوریده و یک مشت اراذل و گرسنه و پا برهنه دنبالش افتاده‌اند، او هم دست‌بردار نیست. عین همین مضمون را امروز با نام مقاله‌های روشنفکری ترجمه می‌کنند و می‌گویند: قرآن مجازاً کلام‌الله است و در واقع، تعابیر و کلمات و سخنان خود محمد است. البته در ابتدای مقاله یا سخنرانی یک بسم الله الرحمن الرحيم می‌گویند، سپس ادامه می‌دهند که خدا اموات شما را پیامرزد ایشان را هم رحمت کند چون ایشان هم در غار حرا مشغول تجربه دینی می‌شد و می‌نشست برای خودش خیالات می‌کرد و یک حالی به او دست می‌داد (Exprience Religlos) که اصلاً یک اصطلاح خاصی است که از درون شکم الهیات لیبرال پروتستان بیرون آمده است، بار خاص، مبدأ خاص و مفهوم خاص دارد. این تجربه دینی، تجربه باطنی، تجربه عرفانی، اصطلاح خاصی است که بر اساس فلسفه کانتی - آمپریستی ویژه‌ای در غرب متولد

شده و پرورش پیدا کرده است و تحت تأثیر مدرسه تحلیلی و فلسفه زبانی (Linguistic) در جهان اسلام و شیعه و به نام روشنفکری ترجمه می‌شود. پیغمبر هم درویش بوده که (Exprience) یک تجربه باطنی و مذهبی و شاعرانه داشته‌اند، این‌ها مفاهیمی است که از الهیات لیبرال پروتستان ترجمه می‌شود و معمولاً هم مأخذ نمی‌دهند.

یکی از این آقایان کتابی نوشته که عیناً ترجمه ناقص و غلط از یک مقاله‌ای است که مثلاً گادامر در بحث هرمنوتیک کرده است اما در سراسر این کتاب، یک جا آدرس نداده که مال کیست. بی‌انصاف! آن بدبخت، عرق ریخته و این حرف‌ها را در غرب و در برابر انجیل و مسیحیت زده است، او در جهان مسیحیت و با توجه به آن متن دین، چنان می‌گوید. این تجربه باطنی و معنوی که آقایان می‌گویند پیغمبران کرده‌اند ما هم می‌توانیم بکنیم، توجه کنید این تجربه باطنی غربی با مفهوم شهود عرفانی که در جهان اسلام و عرفان اسلامی داریم کاملاً متفاوت است. گمان نشود که عرفانی که آنان می‌گویند همین عرفان ماست یا این حیرتی که می‌گویند دین برای حیرت آمده، نه برای هدایت؛ گمان نکنید که این حیرت، همان حیرتی است که عرفای ما در برابر جبروت و عظمت الهی داشتند و متحیر بودند.

حیرتی که در عرفان ماست، حیرت بعد از علم است، اما حیرتی که در الهیات لیبرال پروتستان یا فلسفه کانتی در غرب، مطرح است، آمپرستی است و این حیرت، همان حیرت قبل از علم است، به معنای جهل است. این حیرت، یعنی گیجی و این متحیر، یعنی آدم در مانده در شکایات که از ظلمات شک و لادری‌گری نمی‌تواند خارج شود. حیرتی که در عرفان اسلام است و می‌گویند: خدایا، «زَدْنِي تَحِيْرًا» (۶۲) دعایی به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نسبت می‌دهند که خدایا، تحیر مرا مضاعف کن و بیش از آن چه که حیرت دارم مرا دچار حیرت کن، این حیرتی که در عرفان اسلامی است، بعد از علم و ناشی از کثرت علم است. وقتی شما از عظمت چیزی آگاه می‌شوید زانو می‌زنید و مهوت می‌شوید اما برخلاف حیرت عرفان اسلامی؛ حیرتی که الهیات غرب می‌گوید: حیرت، ناشی از (Scepticism) و

شکایت و جهل است، حیرتی که از کانت به بعد، بازسازی شد و به تعطیل عقل در حوزه نظر منجر شد.

عقلی که در دوره قرون وسطا به نام کلیسا، تعطیل بود، بعد از رنسانس هم دوباره به نام شکاکیت، تعطیل شد، در دوره‌ای به نام قرون وسطا، بعد هم به نام روشنفکری و مدرنیته، عقلانیت به محاق رفت. یکی از محصولات اخیر مدرنیته در حوزه نظر، حذف عقل از حوزه نظریات و اتکا به عقل عملی در حوزه ابزار است. این بحث که ما کس و بر در باب عقلانیت ابزاری دارد و من جای دیگری گفته‌ام که ما مخالف عقلانیت ابزاری نیستیم، کسی که مخالف عقلانیت ابزاری باشد، حتماً با بخشی از عقل که حجیت الهی دارد، مخالف شده است. ما می‌گوییم عقلانیت ابزاری و عقل معاش ضروری است، ولی کافی نیست و از لحاظ رده بندی، باید پس از عقلانیت بنیادین در حوزه معارف و اخلاق قرار گیرد و این ادامه آن است، حال آن که غرب، عقلانیت در حوزه معارف و عقاید و حوزه اخلاق را ترک و به عقلانیت ابزاری، اکتفا کرده است. ما می‌گوییم هر سه عقلانیت باید در کار باشد، البته در تئوری و سخنرانی، چنین می‌گوییم والا در مقام عمل، متأسفانه ما مسلمان‌ها هم عقل نظری و هم عقل عملی را تعطیل کرده‌ایم و از هر دو جهت، مرخصی گرفته‌ایم؛ ولی در حوزه تئوری اسلام و منابع اسلامی هر سه سطح عقلانیت را تحویل می‌گیرد. عقل عملی لازم است اما کافی نیست، پس عرفانی که آقایان می‌گویند چیست؟ می‌گویند پیغمبر تجربه باطنی اما بشری داشت و همه پیغمبران چنین بودند. مدهوش بودند، از این دهشت عرفانی که خارج می‌شدند و به‌خود می‌آمدند سپس می‌گفتند گویا ما مکاشفه‌هایی کردیم؛ حال چگونه این مکاشفه‌هایم را با شهروندان مکه در میان بگذاریم؟! جزء حقوق مدنی آنهاست که به آنها بگوییم اما چگونه بگوییم که بفهمند و باور کنند؟ برای مثال، پیامبر با خودش نشست و مفهوم‌سازی (Conceptualisation) کرد؛ یعنی گفت چه کنم که این معنا را قیمة قیمة کنم، ملاقه‌ای، قاشقی چیزی پیدا کنم و کمی از آن را به این مخاطب عرب جاهلی سوسمار خواری که پایین مکه نشسته و هنوز چوب و سنگ را تعظیم می‌کند تحویل دهم؟ گفت آقا

(Conceptualisation) را برای همین موارد درست کرده‌اند. بگویید که در این ادبیات عربی قبیله‌ای ۱۴۰۰ سال پیش چه الفاظ و کلمات و فرهنگی رایج بوده است، حتی چه خرافاتی بین آنان رایج است؟ همان را بچسب و این مضامین شاعرانه خود را در همان قالب در گوش عوام فرو کن؛ یعنی الفاظ و کلماتی که در قرآن است ساخته خود محمد است. حالی به او دست داده و مثل یک شاعرپیشه و یک درویش سپس به دنبال کلمه گشته و چون عرب بوده، کلمات عربی و بلکه حتی مفاهیم قبیله‌ای و همان عقاید و آگاهی‌های قدما و عربی به ذهن و زبان او جاری شده و بر اساس همان فرهنگ، مکاشفات شاعرانه‌هایش را با عرب‌ها در میان گذارده و آن مفاهیم شخصی و تجربی خود را در قالب همان مفاهیم رایج و حتی خزعبلاتی که عرب‌ها معتقد بودند منتها با حُسن نیت ارائه کرده است، دروغ مفید به مردم گفته است و به خدا نسبت داده تا باور کنند و تسلیم شوند! (Conceptualisation) یعنی همین که از دهشت عرفانی به در آمدم و شروع کردم به راسیونالیزه کردن و عقلانی کردن تجربه باطنی و نبوت. این‌ها همان چیزی است که به خورد من و شما می‌دهند؛ نامش را هم روشنفکری دینی گذاشته‌اند و نواندیشی دینی و قرائت مدرن از دین است. این توصیف پیامبری نیست، بلکه تکذیب پیامبری است، زیرا بدان معناست که در قرآن خرافه هست، منتها با حُسن نیت، گفته شده است.

می‌گویند در قرآن آمده است انبیاء «بِلِسَانِ قَوْمِهِمْ» (۶۳) می‌آیند و با زبان مردمشان، یعنی با فرهنگ مردمشان سخن می‌گویند. سپس لسان قوم را به عقاید قوم ترجمه می‌کنند و با این تفسیر به رای، نتیجه می‌گیرند که قرآن معترف است که تابع فرهنگ همان دوران و همان جامعه است لذا کاملاً بشری و مخصوص به آن دوران است. بنابراین قرآن، کلام خدا نیست و حال آن که بلسان قوم، مربوط به تفهیم مضامین الهی به مخاطب بشری به تناسب زبان و فهم مخاطب است، نه آن که یک مضمون بشری، تابع شرایط بشری باشد؛ زیرا وحی و قرآن کریم، حقیقتاً و مجازاً کلام خداست، نه آن که کلمه‌های خود پیغمبر به عنوان یک بشر دارای تجربه روانی بشری و تابع فرهنگ جاهلی همان دوران و تئوری‌های غلط رایج در

آن دوران باشد و قرآن هم دیوان مکاشفات و دیوان شعر پیغمبر باشد که قافیه هم دارد، و عده‌ای ساده‌لوح هم تحت تأثیر کاریزمای او قرار بگیرند و دنبالش راه بیفتند که راه افتادند. روشنفکران از این نوع که خود را دینی هم می‌نامند مدعی‌اند که به نام وحی مقداری تجربیات شاعرانه با استفاده از کاریزمای شخصی و در چارچوب همان آداب و عقاید و خرافات عربی ۱۴۰۰ سال قبل به مسلمانان، قالب شده ولی امروزه که دوران مدرنیته است شما چرا به دنبال این کاریزما به راه افتاده‌اید؟ محمد، یک شهروند است تو هم یکی. او چیزی گفته است، تو هم چیز دیگری بگو. ما نمی‌گوییم کسی برخلاف اسلام و مفاهیم اساسی ادیان نباید حرفی بزند، نمی‌گوییم کسی برخلاف قرآن و پیغمبر نباید انتقاد بکند، ما می‌گوییم به اسم مسلمان، به اسم روشنفکر مسلمان، نمی‌توان این ایده‌ها را داشت و آن را به اسلام نسبت داد و قرائت مدرن از پیامبری داشت والا اگر نه به نام اسلام، بلکه به نام مخالفت با اسلام و با صراحت و شفافیت این ایده‌ها را طرح کنند من از کسانی هستم که طرفدار آزادی بیان برای آنان هستم، یعنی معتقدم کرسی‌های رسمی بگذاریم تا سخنانشان را در وضوح و امنیت کامل بگویند، ولی به پرسش‌های ما هم پاسخ دهند و حاضر به مباحثه و گفت‌وگویی شفاف علمی هم باشند. ما با فریبکاری مخالفیم نه با کفرگویی شفاف.

هر چه علیه نبوت و حکومت دینی دارید بیاورید؛ منتها مستند سخن بگویید و بعد هم سرتان را پایین نیندازید و از در بیرون بروید. بازار مسکرها نیست که هر چه گفتی، گفتی و رفتی! بایست، مسئولیت حرفت را منطقی‌پذیر و شفاف و منطقی پاسخ بده. این را کم دارند و متأسفانه حاضر نیستند چون همین که شفاف بشوند خیلی چیزها به باد می‌رود. بعضی‌ها دوست دارند در تاریکی، نظریه‌پردازی در تاریکی، کار کسانی است که مسئولیت سرشان نمی‌شود؛ چون در تاریکی، هر کاری می‌شود کرد و هر چیزی می‌شود گفت. نظریه‌سازی در تاریکی و ابهام، اگر دردی از جامعه دینی را حل نکند اما ظاهراً مشکلات آن نظریه‌سازان را حل می‌کند!

ما می‌گوییم شما که مدعی روشنفکری و نظریه‌پردازی هستید در روشنایی، زیر نورافکن، نظریه‌پردازی کنید و منطقی باشید و بایستید و به اخلاق نظریه‌پردازی و به منطق روشنفکری وفادار بمانید و آزادانه بحث بکنید. متحجّرین و مرتجعین که اصولاً قابل بحث نیستند؛ چون آن‌ها تصمیمشان را گرفته‌اند. جریان متحجّرین و طالبانی‌گری تصمیمش را گرفته است. هر که چیزی جز آموخته‌های او را بگوید به نظر او کافر است؛ یعنی مخالف او، مخالف خدا و پیغمبر است و با او اصلاً نمی‌شود بحث کرد. اگر چیزی بگویید که در ذهن او از قبل نبوده و در دوران کودکی از مامان‌بزرگش نشنیده و جزء دینش نشده، شما چیز دیگری که بگویی در منطق او مرتد هستید. با چنین کسانی اصولاً نمی‌توان بحث کرد اما به کسانی که داعیه روشنفکری و استدلال دارند می‌گوییم که چرا از دور، سنگ می‌پرانید و می‌روید؟ واقعا در تعریفی که شما از نبوت ارائه می‌دهید چه تفاوتی میان پیامبر با شاعران و کاهنان است؟ واقعیت آن است که هیچ تفاوت حقیقی نیست مگر آن که این دسته خاص از شاعران و کاهنان، جریان‌سازی اجتماعی کرده‌اند برخلاف شاعران منزوی و درویش‌ها و کاهنان درون‌گرا که وارد اجتماعی نمی‌شدند. آیا جز این است؟

بنابراین هر چه هست فقط در جادوی نافذ زبان و سحر نگاهشان است، در همان کاریزماست که برخلاف درویش‌های شاعر پیشه، اینان یک شخصیت نافذ اجتماعی دارند که رهبر می‌شوند، تمدن تشکیل می‌دهند، جامعه و حکومت تشکیل می‌دهند، و برخلاف بقیه شاعران، اینان راز مگو را گفته‌اند. این کلمه کاریزما که بعضی بچه مسلمان‌ها هم ناآگاهانه به کار می‌برند، گمان می‌کنند که کاریزما بار منفی ندارد و می‌گویند: آری در واقع مگر پیغمبر و انبیاء کاریزما نداشته‌اند در سطوح پایین‌تر، امام (ره) مگر کاریزما نداشت؟ داشت. دوستان توجه ندارند که این کاریزما، پیش فرض‌هایی دارد و وقتی یک جنبش اجتماعی را به کاریزما استناد می‌دهند می‌دانید به چه معناست؟ یعنی که پشت این جنبش اجتماعی، عقل و شعوری نیست، فقط نفوذ زبان و شخصیت و چهره آن آقا است. آن وقت به همین معناست که می‌گوید: انبیا کاریزما دارند و بس.

در جامعه‌شناسی سیاسی دقیقاً به همین معنا، هیتلر هم کاریزما دارد، نئین هم کاریزما داشته، مائو هم کاریزما داشته است، این کاریزما مخصوص انبیاء نیست که بعضی فکر می‌کنند. کاریزما چیز مثبتی است، یا خنثی است. کاریزما در جامعه‌شناسی سیاسی غرب چیزی است که در برابر مفاهیم عقلانی قرار می‌گیرد. اگر چیزی امر عقلانی باشد، در عین حال، نفوذ اجتماعی هم داشته باشد، دیگر آن را به کاریزما مستند نمی‌کنند، بلکه به عقل یا قانون مستند می‌کنند. در انواع مشروعیت‌هایی که وبر شمرده، مشروعیت‌های سه‌گانه و به اعتباری چهارگانه، مشروعیت کاریزمایی را و مشروعیت سنتی را در مقابل مشروعیت عقلانی و قانونی می‌آورد. حواستان باشد. این کاریزما تعبیر دیگری از جادوی قلمایی است و من از ساحت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و انبیا عذرخواهی می‌کنم. این‌ها را عرض کردم که بدانید این شبهات، خیلی جدید و مدرن نیست و چند هزار سالی از عمرشان می‌گذرد، تقریباً همسال با خود قایلیند؛ همان دوران نیز که آیات خدا به اسلاف اینان عرضه می‌شد می‌گفتند که «اساطیرُ الْأَوَّلین» است، افسانه‌های خرافی پیشینیان است. «وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا آسَاطِيرُ الْأَوَّلین» (۶۴) امروز هم می‌گویند که زبان دین، سمبلیک است، زبان اساطیری است، آن موقع می‌گفتند: «قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا» به پیامبر می‌گفتند: آقا این کلماتی را که می‌گویید از جانب خداست شنیدیم ما هم اگر بخواهیم می‌توانیم از این حرفها بزنی، مگر ما بلد نیستیم شعر بگوییم؟ ما هم بلدیم پیامبرانه حرف بزنی، نبوت یک تجربه‌ی بشری است و این تجربه را ما هم بلدیم بکنیم. امروز چه می‌گویند؟ می‌گویند: نبوت، یک تجربه است، یک تجربه قابل بسط و گسترش و تعمیم است؛ این همان تعمیم نبوت است، یعنی شما هم یک پانسی و پیغمبر هستید؛ ولی خودتان را باور نکرده‌اید. تو چه نیازی داری که به دنبال پیغمبر راه یفتی؟ می‌گویند: پیغمبران، روشنفکران زمان خودشان بودند، زمانه ما روشنفکران دیگری می‌طلبد.

در جای دیگری می‌فرماید: «قَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ» (۶۵) به پیغمبر می‌گفتند: ای آقایی که می‌گویی به تو وحی شده، تو دیوانه‌ای. مایخولیا داری، دچار اختلال شده‌ای، تعادل عقلی نداری.

هم‌چنین می‌فرماید: «وَيَقُولُونَ إِنَّا لَنَرُكَوَا آلِهَتَنَا لَشَاعِرٍ مَجْنُونٍ» (۶۶) یعنی ما آیا خدایانمان و الهیات و منافعان راه، ستهای مان را برای یک شاعر پیشه دیوانه رها کنیم؟ آیا به خاطر یک شاعر پیشه دیوانه، از مقدساتمان دست بشوییم و رها کنیم. یا می‌فرماید: «ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلِّمٌ مَجْنُونٌ» (۶۷) به پیغمبر پشت کردند، لجبازی کردند و گفتند؛ این آدم غیرعادی دو خصوصیت دارد:

اولاً (Unnormal) است و قاعده‌های جاری و حاکم بر جامعه و سنت‌های اجتماعی عرب را متوجه نمی‌شود، می‌خواهد شالوده‌ها را بشکند. ثانیاً معلم است، یعنی کلاس دیده، چیزهایی از این طرف و آن طرف خوانده و حفظ کرده است. شما می‌خواهید سنت‌هایمان را زیر پا بگذاریم؟ منافعمان، قدرتمان و ثروتمان را برای چنین شالوده‌شکن آموزش دیده‌ای زیر پا بگذاریم؟ او از حیث تابوشکنی و شالوده‌شکنی‌هایش دیوانه است. سخنان او بسیار مهم و خطرناک است و قبلاً هم از پیامبران شنیده شده بود و حال آن که پیغمبر شالوده‌شکن است، دیوانه نیست، کلاس هم ندیده است؛ دست کم پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌دانید که امی است. پیغمبر سواد خواندن نداشت و یکی از عناصری که خداوند متعال برای مبعوث کردن ایشان در نظر داشته است، همین بی‌سوادی او بود. پیغمبر لا اقل وقتی مبعوث شد، سواد خواندن نداشت. پیغمبر بلد نبود شعر بگوید و در این قضیه، عمد بوده است تا نگویند که غریزه شعرپردازی دارد و خودش عبارت‌سازی و مفهوم‌سازی می‌کند یا کلاس دیده و مفاهیمی را از دیگران می‌گیرد و مقداری تغییر صورت می‌دهد و دوباره به مردم تحویل می‌دهد، این طرف و آن طرف آموزش دیده و کلاس دیده است یا از فلسفه غرب و شرق دانش آموخته است. پیغمبر استاد ندید، کتابی ندید. کلاس چوپانان، بیابان است.

در آیه هفتم سوره زخرف فرمود: «ما یأتیهم من نبیِّ اِلاَّ کائوا به یستَهزِؤُن» هیچ پیامبری در هیچ جامعه‌ای مبعوث نشد، مگر آن که مسخره‌اش کردند چون آن پیامبر، دگم‌هایشان را در عالم نظر در هم می‌شکست، و منافعشان را در عالم عمل و زندگی اجتماعی در هم می‌ریخت.

آیه پنجاه و دوم سوره الذاریات فرمود: «ما اَتیَ الَّذِینَ قَبْلَهُمْ» هیچ پیامبری پیش از این به جوامع بشری خطاب نکرد «اِلاَّ قَالُوا سَاحِرٌ اَوْ مَجْنُونٌ» مگر آن که او را متهم کردند که مردم راه، جوانان را و پیروانش را جادو می‌کند؛ یعنی کاریزما دارد. یا این که دیوانه است و متعادل و نرمال نیست و فنّ جدایی انداختن میان ما و جوانانمان را می‌داند. آیه بیست و دوم سوره تکویر در جواب این نوع شبهات می‌فرماید: «ما صَاحِبِکُمْ بِمَجْنُونٍ»؛ این رفیق شما یعنی پیغمبر، دیوانه نیست. اما خبرهای دیوانه‌کننده‌ای دارد. خبرهایی که برای شما آورده، دیوانه‌کننده است، خبرهای بزرگی است، فاصله‌های طبقاتی را در هم می‌ریزد، حکومت جهل و خرافه و ستم را بر هم می‌زند، دخترکشی و توهین به زن راه، هتک حرمت به حقوق زنان را متوقف می‌کند، برابری و برادری و اخلاق و حقوق الهی را جایگزین اخلاق و حقوق و روابط اشرافی و سرمایه‌داری و شرک آمیز می‌کند. این نبأ، این اخبار بزرگ پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، پیامی برای آن دوران و آن آدمیان نبود، بلکه پیامی برای همیشه بود و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پیامبری برای همیشه بود.

در منطق اسلام، اگر کسی خاتمیت را انکار کرد در واقع، اصل نبوت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را انکار کرده است. خاتمیت، قابل تفکیک از نبوت پیغمبر ما نیست.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «لَا نَبِیَّ بَعْدِی» (۶۸) پس از من پیامبری نخواهد بود. و فرمود: مثل نبوت، مثل خانه‌ای است که ساخته شده و یک خشت مانده تا آن خانه تکمیل شود، آن خشت آخرین، منم یا گذارنده خشت آخرین و تکمیل کننده ساختمانی که انبیای الهی از آدم تا امروز آجر به آجر ساختند، من هستم. «لَا مَوْضِعَ هَذِهِ اللَّبَنَةِ» من آن خشت آخر را می‌گذارم یا منم آن خشت آخر.

خاتمیت، یعنی که نبوت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) کلیدی برای گشودن همه قفل‌های زندگی بشر در طول تاریخ تا همیشه خواهد بود و یعنی که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) پیامبری است برای همیشه و برای همه بشریت: «كَافَّةً لِلنَّاسِ» (۶۹) خاتمیت یعنی که پیامبر جدیدی لازم نیست نه آن که راه رشد معنوی و رشد فکری، بسته است. خاتمیت، نه سدّ راه رشد معنوی و نه سدّ راه رشد فکری بلکه گشاینده همه راه‌ها و بستر ساز همه رشدهاست.

اعتقاد به خاتمیت، به معنای اعتقاد به فوندانسیون و مبنای محکم و هدایتگر برای رشد عقلی و رشد اخلاقی بشریت در همه عصرهاست. خاتمیت یعنی همه آن چه باید خداوند با بشر در میان می‌گذاشت و همه آن چه باید از خداوند می‌شنیدیم از طریق این پیامبر شنیدیم. معنای خاتمیت این نیست که عقل و تجربه شما پس از این دیگر تعطیل خواهد بود و دین می‌خواهد جای عقل و تجربه و تخصص و شعور و آرای مردم را در همه حوزه‌ها بگیرد، بلکه خاتمیت، یعنی همه آن چه که خداوند باید با عقل و با بشر، در میان می‌گذاشت، گذاشت و گفتنی‌ها را گفت، حتی ناگفتنی‌ها را هم گفت؛ تا عده‌ای خواص و نوادر و نوابغ بعدها در طول تاریخ بیایند و حتی از آن ناگفتنی‌های گفته شده هم بتوانند استفاده کنند. بخشی از آن ناگفتنی‌ها را هم گفت که برای همه ما نیست، ولی گفت تا فیض الهی، رعایت همه استعدادها را کرده باشد. خاتمیت یعنی همه آن چه خداوند از طریق حجت پیرونی که پیامبران باشند، باید می‌گفت؛ گفت. حال می‌ماند دستاورد دکترین انبیا که به ضمیمه حجت درونی، یعنی عقل و فطرتان باید عملی شود و مشکلات زندگی را در چارچوب تعالیم انبیا، خودتان حل کنید و عدالت و معنویت و رشد را همگانی کنید و به رستگاری دنیا و آخرت برسید. البته متقابلاً تفسیرهای غلطی از خاتمیت شده است که آقای مطهری به چند نمونه آن پرداخته است. یکی آن است که خاتمیت به معنای ختم دوره دینداری نیست.

عده‌ای به نام روشنفکری دینی گفتند و می‌گویند خاتمیت بدین معناست که دیگر دوره دین، خاتمه پیدا کرده است. این خاتمیت جالبی است که دقیقاً بر ضدّ فلسفه خاتمیت است.

چون خاتمیت، بدان معنا بوده که پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) چیزهایی گفت که تا ابد کافی است و دوره این دین، هرگز خاتمه نخواهد یافت؛ بلکه پس از این باید عقلتان و تجربه‌تان را در چارچوب این اصول الهی به کار بیندازید چون آن چه را خداوند باید به شما می‌گفت همین بود و بیش از این را یا نمی‌فهمید و ظرفیت ندارید و یا لازم نیست که به شما بگویند و ضرورتی ندارد، ظرفیت شما برای درک آن کافی نیست؛ زیرا بشر هستید و محدودیت دارید، خاتمیت یعنی که دوره پیغمبران جدید، خاتمه پیدا کرده است، دوره پیامبری به معنای خاصش، پیامبری تشریحی، یعنی دوران شریعت جدید، خاتمه یافته است. اما منکرین خاتمیت می‌گویند خاتمیت، بدان معناست که دوره دینداری و دوره نیاز به دین به کلی خاتمه یافته است.

تفسیر غلط دیگری می‌گویند: خاتمیت یعنی که دیگر بشر بالغ شده، عاقل شده، قبلا کودک و نابالغ و ناقص‌العقل بود و احتیاج به انبیا داشت، ولی بشر امروز سرپا ایستاده و دیگر به پیامبران و به شریعت، احتیاجی ندارد؛ زیرا شاگرد، فارغ‌التحصیل شده و از استاد هم بالاتر رفته است و عصر پیامبران، خاتمه یافته است. ما مریض بودیم، پیامبران بشر را شفا دادند، دیگر مریض نیستیم و از این پس به آنان احتیاج نداریم. این‌ها همه تفاسیر ناجوانمردانه و غلطی است که از خاتمیت می‌شود.

اولا کدام جامعه بشری شفا پیدا کرده است؟ آیا این جامعه بشری که داریم در آن زندگی می‌کنیم، در آغاز هزاره سوم میلادی شفا یافته و بیمار نیست؟ چگونه شفا یافته حال آن که در طول تاریخ به اندازه یک قرن اخیر کشتار نشده است؟! و هرگز تا این اندازه سلاح‌های کشتار جمعی، شیمیایی، میکروبی، هسته‌ای وجود نداشته است؟ این بشر، این انسانیتی که امروز بر کره زمین زندگی می‌کند آیا از انسانیت هزار سال پیش، بالاتر و بالغ‌تر است واقعا؟ آیا عاقل‌تر و بالغ‌تر است؟ انسان‌تر است؟ به حقوق بشر، تابع‌تر است؟ یا آن که حیوان‌تر، جلداتر، سفاک‌تر و خون‌ریزتر است؟ فقط ابزار بشر، مدرن شده است، ولی اهداف او مدرن نشده است. اینان اسطوره‌ای ساختند به نام بشر جدید و مدعی شدند که او بالغ و عاقل

شده است و به دین و انبیاء احتیاج ندارد. این در صورتی است که اولاً جامعه بشری فعلی، شفا یافته نیست و این بشر جدید، از همه بیمارتر است. ثانیاً شما که می گوید بشر، مریض بود و شفا یافت آیا بدون نسخه انبیا شفا یافت یا با عمل به نسخه انبیا؟! مفهوم خاتمیت آن است که نسخه‌ای که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) برای شفای بیماری‌های فردی و اجتماعی آورد، برای همیشه کافی است و البته یکی از توصیه‌های اصلی این نسخه هم رجوع به عقل است این غیر از آن است که گفته شود عقل شاگرد از استاد، بالاتر زده است.

یکی از استدلال‌هایی که آقای مطهری می‌کند، و آقایان سوء تعبیر می‌کنند همین است. ما از سه زاویه به خاتمیت نگاه کنیم تا سه دسته علت برای خاتمیت پیدا کنیم. چه اتفاقی افتاد که در آن زمان خاص، دین خاتم آمد؟ چرا پیشتر نه؟ چرا هزار سال بعد نه؟ چه خصوصیتی داشته است؟ آیا آن زمان، خصوصیتی داشته یا بشریت آن دوران؟ یا خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خصوصیتی داشته و یا ایده‌ها و تعالیم او؟

پاسخ آن است که می‌توان گفت همه ویژگی‌ها دخالت داشته‌اند. از سویی خصوصیت شخص پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، ایشان ظرفیتی داشت که هیچ انسانی از ازل تا ابد آن ظرفیت را ندارد، انسانی که ظرف تلقی و حمل این همه معارف و حقایق شود، در آن دوران و در جزیره العرب ظهور کرد و آن رسالت سنگین را هیچ انسان دیگری پیش از او و پس از او نتوانسته و نخواهد توانست بردارد. پس یک علت خاتمیت، خصوصیتی در شخص پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است؛ لذا صحیح است که خاتمیت از نظر زمانی و تاریخی یک امر اقفی است؛ یعنی تا زمانی پیامبران آمدند و از این زمان به بعد، دیگر پیغمبران نیامدند. اما حقیقت خاتمیت، یک مفهوم عمودی است؛ یعنی در این دوره، انسانی ظهور کرد و چنان ارتفاع گرفت که هیچ انسانی قبل و پس از او نمی‌تواند چنین ارتفاع بگیرد. و این است که او خاتم پیامبران است و دین او خاتم ادیان است؛ به قدری اوج گرفت و از چنان ارتفاعی نگاه کرد که هیچ پیغمبری و هیچ انسانی قبل و پس از او نمی‌تواند چنان ارتفاع

بگیرد. بنابراین او خاتم است. پس یک خصوصیت خاتمیت، در شخص پیغمبر است. خصوصیت دیگر در جامعه بشری دوران پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است.

وجه دوم خاتمیت، مربوط به جامعه بشری و رشد موقعیت بشری در زمان پیغمبر است. در آن زمان در جامعه بشری چه اتفاق افتاده که پیش از آن نیفتاده است؟ آقای مطهری اشاره می‌کند که در تاریخ تمدن‌ها مشهود است که بشر تا همین هزاره قبل، چیز نگهدار نبوده است. ببینید که مثلا خط چه وقت اختراع شد؟ کاغذ در چه دوره‌ای اختراع شد؟ اصلا تبادل و حفظ معارف، از چه وقت به بعد مرسوم و ممکن شد؟ این امکانات در همین هزاره پیشین، کم کم در میان بشریت رایج می‌شود. قبل از آن، قدرت حفظ معارف و انتقال نسل به نسل آن بسیار کمتر و ضعیف‌تر بود، پس رشد و پیشرفت امکانات بشری مؤثر بوده است. بشر در دوره پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به بلوغی اجتماعی رسیده که می‌تواند دیگر از پیام وحی و از موارث دینی و علمی خودش حراست کند و هم می‌تواند آن‌ها را نشر و تبلیغ بکند. دلیل اول استاد مطهری آن است که همه کتاب‌های آسمانی قبل از این دوران دست خورده‌اند، تحریف شده‌اند و تنها کتاب آسمانی که نگذاشتند به آن دست بخورد و به درستی حفظ شد، قرآن کریم است. حال آن که تا هزاره قبل، هر چند هزاره که بوده، این قدرت حفظ و امکان امانتداری در بشر نبوده است. تفسیر دین هم ضمانتی نداشت. ادیان قبل پس از رحلت یا معراج حضرت موسی (علیه و علی نبینا السلام) و حضرت عیسی (علیه و علی نبینا السلام) با فاصله‌های کوتاهی تعالیشان واژگونه و تفسیر به رای شد و اوصیایی که بتوانند آن‌ها را حفظ کنند، عملا موفق نشدند اما اوصیای پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله و سلم)، اهل بیت و عترت پیغمبر (علیهم السلام) که عدل قرآن‌اند و قرآن بدون اهل بیت (علیهم السلام) و اهل بیت (علیهم السلام) بدون قرآن به درستی درک نخواهند شد و از آن‌ها سوء تعبیر و سوء استفاده خواهد شد و در کنار یکدیگر که باشند، پروژه هدایت و خاتمیت تکمیل می‌شود.

اگر ما با قرآن و عترت، جدا جدا و ارتباط ناقص برقرار کنیم، رابطه ما رابطه نادرستی است و لذا این پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، اوصیایی دارد که گرچه از صحنه سیاست و

حکومت، حذفشان کردند و نگذاشتند که با مسلمانان و با بشریت آزادانه حرف بزنند اما در همان محدوده تحت فشار هم اجازه ندادند که این دین و این کتاب، محو و تحریف شود. و مشت خیلی‌ها را در تاریخ باز کردند و خط صحیح را نشان دادند و در دورانی که مکاتب شرق و غرب دنیا ترجمه می‌شد و بنی‌امیه و بنی‌عباس به همه ادیان و مذاهب و مکاتب شرک‌آمیز غرب و شرق، آزادانه اجازه طرح و گفت‌وگو می‌دادند اما به بچه‌های پیغمبر اجازه نمی‌دادند که یک آیه را هم تفسیر کنند، اهل‌بیت(علیهم السلام) را لای جزر دیوار می‌گذاشتند تا تفسیر صحیح قرآن و دین، معلوم نباشد و همان طرفداران مدارا و آزادی گفت‌وگو با مشرکان وقتی نوبت به اهل‌بیت(علیهم السلام) می‌رسید، انسدادی و انحصارگرا و سرکوب‌گر می‌شدند، اما با مذاهب و ادیان و مکاتب الحاد غرب و شرق گفت‌وگو می‌شد. بنی‌امیه و بنی‌عباس، جزء سیاست‌های ثابتشان همین بود، آن همه ترجمه‌ها که شد در همان شرایطی بود که اوصیای پیغمبر کشته و تبعید و زندانی می‌شدند آن‌هم به این جرم که تفسیر درست دین را در سه حوزه عقاید، اخلاق و اعمال عرضه می‌کردند.

خصوصیت و ویژگی دیگر در تعالیم پیغمبر است که این نیز در خاتمیت ایشان نقش دارد. عرض شد که عوامل مؤثر در خاتمیت، یکی شخص پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) بود. یکی جامعه دوران پیغمبر که تا پیش از آن هزاره از جوامع و تمدن‌ها، تاریخ مدون و مکتوب و روشنی در اختیار نداشتند؛ لذا از آن دوره به پیش را ماقبل تاریخ می‌نامند که به معنای ماقبل تاریخ مکتوب است نه ماقبل وجود تاریخ. یعنی که ما از آن دوران چیزی نداریم و همه گزاره‌ها و گزارش‌های تاریخی متعلق به همین هزاره است. چیزهای پراکنده‌ای هم که متعلق به قبل است، باز به گزارش همان هزاره بوده است. پس در هزاره قبل بود که بشر به این بلوغ رسید و این امکان پیدا شد که تعالیمی بماند و تحریف نشود، و یا اگر تحریف شد در برابر، مسیر درست دین را هم بتوان نشان داد. اما خصوصیت سوم، در آموزه‌های پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) و در محتوای این دین است. این ویژگی استثنایی خود اسلام

است که آن را خاتم الادیان کرده است و شهید مطهری برخی از عناصر آن را شمارش کرده است.

آن نقشه کلی که خداوند از طریق انبیاء برای بشر آورد، به دست پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) کامل شد. نقشه‌هایی که در دست انبیای پیشین بود، الهی بود اما به طور کامل و برای همه بشریت تا همیشه تاریخ نبود. قید زمانی و مکانی داشت. به علاوه که تحریف هم شده بودند اما نقشه کلی و جاوید در زمان پیامبر آمد و این از اسرار خاتمیت است. اسلام، آن طرح کلی و جامع و کاملی است که همه راه‌حل‌های جزئی و کانال‌های دیگر را هم لحاظ کرده بود. راه فطری و ثابتی که راه همه انبیاء (علیهم السلام) بود، ولی به تدریج علائمش تحریف شده بود به دست پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) تکمیل و نهایی شد گرچه خط سیر کلی، همان خط سیر انبیای قبل بود اما مسائل متحوک و غیر قابل پیش‌بینی آینده را کاملاً می‌توانست مهار بکند. می‌توانیم به گونه دیگری هم تعبیر کنیم که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در دانشگاه انبیا بالاترین کلاس را اداره کرد که به همه کلاس‌های پایین‌تر مشرف بود. کلاسی را اداره کرد که انبیای پیش از ایشان نمی‌توانستند آن کلاس را اداره بکنند. چرا؟ چون برنامه و نقشه‌ای که او آورد، کامل‌ترین بود و الا همه ادیان تا جایی که تحریف نشدند از حقیقت واحدی گفتند و بدین لحاظ است که مسلمانان می‌توانند مدعی شوند که مسیحی حقیقی و موسوی راستین و ابراهیمی راستین، ما ایم، مسلمان می‌تواند این ادعا را بکند. مزیت دیگر این که برنامه دین و آیین و مکتبی که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آورد برنامه متعادلی جامع همه نیازها بود که به این مکتب، استعداد خاتمیت و صلاحیت جاودانگی را داده است.

مرحوم آقای طباطبایی تبّه جالبی داده‌اند که می‌دانید چرا اُلبّ دعوت حضرت موسی (علیه و علی نبینا السلام) دعوت جدّی به سیاست و مبارزه علاوه بر زهد و تقوا و آخرت، بود و تأکید بیشتر پیام حضرت عیسی (علیه و علی نبینا السلام) زهد و آخرت‌گرایی و معنویت‌گرایی بود؟ زیرا در عصر موسی (علیه و علی نبینا السلام) مسائل معنوی، به گونه‌ای تحریف شده بود که

همه دین و ایمان را در عزلت و دنیاگریزی و زندگی گریزی و فرار از جامعه و خلوت گزینی و رها کردن تدبیر دنیا و ترک ظلم ستیزی می دیدند. پس حضرت موسی (علیه و علی نبینا السلام) آمد و گفت: این بعد از دین، مغفول مانده، پس بر آن تأکید بیشتری کرد اما در دوران حضرت عیسی (علیه و علی نبینا السلام) به عکس، جامعه به دنبال لالابالی گری، عیاشی، سرمایه داری طبقاتی، قدرت و امپراتوری و دنیازدگی افتاده بودند، پس حضرت عیسی (علیه و علی نبینا السلام) این بعد از دین را که مکتوم مانده بود؛ یعنی زهد، توکل، ایثار و انفاق را مورد تأکید بیشتر قرار داد، لذا آن چه از ایشان، معروف شده، زهد عیسی (علیه و علی نبینا السلام) است، برخلاف جوامع مسیحی کنونی که مسرف ترین و مترف ترین جوامع بشری و آوده به بیماری های اخلاقی و مادی نظام سرمایه داری شده اند افتخار حضرت عیسی (علیه و علی نبینا السلام) آن بود که می فرمود: تشک من بیابان است؛ لحاف من آسمان و بالش من، سنگ بیابان.

طبق روایات مشهور ایشان سی و چند سال بیشتر در عالم طبیعت نبودند که مسئله معراج و صعود به آسمان اتفاق افتاد و طبق روایات ما ایشان در رکاب امام زمان (علیه السلام) باز می گردند و اگر مسیحیان منتظر ظهور مجدد ایشان اند، ما نیز منتظر ظهور مجدد ایشان هستیم. راز دیگر خاتمیت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، این است که تعالیم ایشان در دنیا گرایی و دنیا گریزی، حد تعادل را که می تواند ابدی باشد، در بر گرفته است. این دین، هر دو جانب را به قصد تعدیل کلی بشر در شریعت خویش لحاظ کرد و بر عقل نیز تأکید جدی و صریح و شفاف کرد.

پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

«لَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ» (۷۰)؛ کسی که عقل درستی ندارد، دین درستی

ندارد.»

خصوصیت دیگر، جامعیت و وسط بودن اسلام است که در تعالیم و دستورات آن افراط و تفریط نیست و ماده و معنا در تعادل و ارتباط منطقی و معقول به سر می برند. هم چنین تعالیم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، راه اندیشه و اجتهاد را باز گذارده و با کلیشه های کوچک، دست

بشر را در حل مشکلات جدید نبسته است؛ بلکه اهداف و ملاک‌های اصلی را گفته اما در روش، جای مانور گذاشته است تا در هر دوره‌ای، جامعه اسلامی و حکومت اسلامی اجتهاد و نواندیشی کنند و مشکلات روز خود را حل کنند.

خصوصیت پنجم، فطری بودن آموزه‌ها و قوانین اسلامی است. احکام اسلام، فوق طاقت انسان نیست، انسان را له نمی‌کند. گفتند هر جا که ضرر بود، عسر و حرج بود، فوق طاقت شما بود، تکلیف نیست و ساقط می‌شود. نمی‌گویند ما تکلیفی کردیم و کاری نداریم، له شدید که شدید. چنین نیست؛ بلکه قواعدی وضع شده که شاخه وجود انسان نشکند و کاملاً انعطاف دارد.

آخرین خصوصیتی که در این فرصت به آن اشاره می‌کنیم و در خاتمیت این دین، دخالت داشته است این است که اسلام ناظر به مصالح و مفاسد واقعی است و نمی‌گوید که تنها ناظر به مسائل قدسی است و با مفاسد و مصالح عرفی و دنیوی و عمومی، سروکاری ندارد. بلکه حتماً به نفع و ضرر واقعی دنیوی و اخروی آدمیان و به ظرفیت و رعایت وسع آنان کاملاً توجه داشته است و به این معنا یک دین کاملاً انسانی است؛ زیرا حق و تکلیف را با هم دیده و هم‌چنین اختیارات و حق مانور حکومتی که برای حکومتی مشروع گذارده نیز به آن امکان اداره جوامع بشری تا همیشه تاریخ را داده است که با توجه به همین حقوق و تکالیف اعمال شود.

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

گفتار چهارم

◆ اجتهاد سرگردان، جهاد بی هدف * ◆

با سلام به محضر مقدس پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) و تبریک روز مبعث که روز میلاد اسلام است.

بار قبل که دوستان لطف کردند و از بنده برای صحبت در محل نماز جمعه دعوت کردند، به مناسبت میلاد پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) عرایضی کردیم که وجه انتقادی داشت عده‌ای تأیید کردند و عده‌ای از دوستان هم آن عرایض را نپسندیده بودند. استدلال آن دوستان این بود که خوب پیامبر، پیامبر بود و به روش پیامبرانه حکومت کرد؛ ما که نمی‌توانیم پیامبر باشیم و پیامبرانه حکومت کنیم. بنابراین، آن طرز سخن گفتن و آن آیات و روایات را خواندن که جامعه دینی و حکومت دینی در تعریف پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) چگونه جامعه و حکومتی است، ممکن است در جامعه، منشأ سوء تفاهمی بشود که اگر حکومت دینی، آن است که در روایات پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) و

*. متن سخنرانی پیش از خطبه‌های نماز جمعه تهران، مهرماه ۱۳۸۱.

اهل بیت (علیهم السلام) آمده است، پس بعضی از آن چه ما امروز در جامعه خود و علی رغم همه فداکاری‌ها و زحمات و پیشرفت‌ها شاهد آن هستیم، چیست؟ و گفتند که این طرز سخن گفتن، مطالبات اجتماعی را فراتر از حد امکانات می‌برد و بعد ممکن است قابل مهار نباشد و مآلا به تضعیف دولتمردان و یا به تضعیف نظام منجر بشود.

بنده البته امروز نمی‌خواهم آن بحث را ادامه بدهم و امروز شب عید است و قصد جنگ و دعوا نداریم و لباس پلوخوری پوشیدیم اما در پاسخ به آن استدلال، بنده هم استدلال دوستانی را که همفکر با ما هستند، عرض می‌کنم. متقابلا استدلال ما این است که باید جهت‌گیری کل نظام و جامعه، معلوم باشد. خواندن آن آیات و روایات حکومتی و اجتماعی، گرچه بخشی از آن، عملی نشده باشد یا فعلا عملی نباشد، امروز دست کم دو فایده دارد: یکی این که کاستی‌ها و تقایصی را که احیانا در جامعه و در نظام وجود دارد دیگر نمی‌شود به نام اسلام و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نوشت و هر کسی باید پاسخگوی عملکرد مدیریتی خودش باشد. نمی‌توانیم نقاط ضعفمان را به حساب دین و خدا و پیغمبر و اریز بکنیم، هر کسی مسئولیت ضعف‌های خود، مسئولیت تقصیرها و قصورهای خودش را باید بپذیرد و اتفاقا این باعث می‌شود که امید به دین و حکومت دینی و ارزش‌های دینی برای تکامل جامعه هم‌چنان برافروخته‌تر و بیشتر از قبل باشد و با دیدن یکی دو نقطه ضعف در بخش‌هایی از نهادهای دولتی و حکومتی امیدها به یأس بدل نشود.

فایده دوم، این است که جهت‌گیری ما معلوم باشد و به وضع موجود، هر چند خوب قانع نشویم و به تکامل دائمی نظام و جامعه بیندیشیم.

استدلال دیگر ما این است که مطالبات اجتماعی، همین الان هم بدون این حرف‌ها که امثال بنده بگوئیم وجود دارد، منتها متأسفانه این مطالبات نه به درستی تئوریزه و هدایت می‌شود و نه احیانا مجاب می‌شود و لذا گاهی به مطالبات نامشروع و غیرقانونی هم منجر می‌شود.

لازم هم نیست که یک آدم صد در صد الهی و از هر جهت سالم پیدا بشود و آرمان‌گرایانه صحبت کند و این آیات و روایات را بخواند، بلکه آدم‌های متوسطی امثال بنده

و شما هم با همه ضعف‌های شخصی که داریم، این حق، بلکه این وظیفه را داریم که یکدیگر و متصدیان را امر به معروف کنیم گرچه خود ما هم احتیاج داریم که گاهی نهی از منکر بشویم.

بنابراین با قرائت آن آیات و روایات اسلامی که حکومت الگو و جامعه دینی معیار را ترسیم می‌کند، در واقع مطالبات را ما افراطی و غیرواقعی نمی‌کنیم، بلکه مطالبات به این وسیله، مشروع و منطقی و اسلامی می‌شوند. خوب البته مُجِ بعضی‌ها هم گرفته می‌شود و آن‌ها هم حق دارند عصبانی بشوند؛ چون معمولاً بخش‌هایی از دین را که آسان‌تر است و به نفع خودمان است مطرح می‌کنیم و بخش‌هایی از دین را که تکلیف‌آور است و برای بعضی از ما مشکل ایجاد می‌کند، معمولاً فاکتور می‌گیریم و آن‌ها را بخش‌های غیرقابل اهمیت و غیرقابل ذکر و یا غیر فوری دین تلقی می‌کنیم و ما تاکنون از برخوردهای گزینشی با دین و برخوردهای افراطی متقابل آن، متأسفانه صدمات زیادی خورده‌ایم.

اصل مسئله این است که ما نباید از اهدافی که برای آن‌ها انقلاب صورت گرفت کوتاه بیاییم، ما نمی‌توانیم موقع انقلاب و جنگ که به مجاهد و شهید احتیاج داریم، با یک ادبیات حرف بزیم و موقع مدیریت کردن و بعد از این که وارد دولت شدیم و قدرت را به دست گرفتیم یا در مناصب قضایی نشستیم یا بر صندلی مجلس نشستیم و موقعیتی به دست آوردیم، با ادبیات دیگری حکومت کنیم. نمی‌شود با ادبیاتی دیگر، دوران جهاد و شهادت را گذراند و با ادبیات دیگری حکومت کرد.

این، اصل مسئله است که من فکر می‌کنم باید نسبت به آن حساس بود و معتقدم اگر با همان منطق و صدق و با همان عقلانیت و صداقتی که در انقلاب و جنگ سخن گفتیم، با مردم و با نسل جوان امروز، همان‌گونه حرف بزیم، همان اقبال‌های مردمی، بلکه به مراتب بیشتر، امروز هم خواهد بود و صدها و هزاران شهید همت، شهید خرازی و مهدی باکری در نسل جدید هم حضور دارند و اگر فضای توحیدی به وجود بیاید، آن‌ها خود را نشان می‌دهند.

این که چه سختانی تندروی یا کندروی است، کاملاً بستگی دارد که شما چه برآوردی از اوضاع و چه تصویری از ایده‌های اسلامی دارید.

اگر حرکت معیار برای شما حرکت لاک‌پشت‌ها باشد، سینه‌خیز رفتن یک کودک چند ماهه هم تندروی محسوب خواهد شد؛ اما اگر حرکت معیار، حرکت اولیای خدا و پیامبران باشد که پدران بزرگ‌ترین انقلاب‌های تاریخ بودند، همه ما و همه جناح‌های ما کمابیش عقب‌مانده و محافظه‌کار هستیم و چیزهای مهمی را دست کم گرفته‌ایم. آن چیزی که من در جلسه قبل خواستم بگویم این بود که اگر انقلاب را بچسبیم، نظام خواهد ماند، سرفراز هم خواهد ماند؛ اما اگر به نظام، منهای انقلاب و منهای ارزش‌های انقلابی، یعنی به فرمالیزم و بروکراسی حاکمیت بچسبیم، نه فقط انقلاب که روح نظام است، بلکه جسم حاکمیت و خود نظام هم به تدریج از دست خواهد رفت و یا تغییر ماهیت می‌دهد و دچار استحاله می‌شود، چنان چه شما می‌بینید، الان بعضی مسئولان ما، بعضی از شعارهای امام را دیگر حتی حاضر نیستند بر زبان بیاورند، بلکه قیقاج می‌روند و عبور می‌کنند و یا حتی از سر تحریف و مخالفت با آن‌ها هم برمی‌آیند.

این کشف مهم و بزرگی است که اگر جدی‌نگیریم ضربات مرگبار واقعیت بر ستون فقرات جامعه ما در دهه آینده فرود خواهد آمد و آن وقت ممکن است برای تصمیم گرفتن دیر باشد؛ چون واقعیت منتظر ما نمی‌ماند تا ما خود را به آن برسانیم و آن را تغییر بدهیم. اگر اوضاع را به درستی، مدیریت و رهبری نکنیم اوضاع، ما را رهبری خواهد کرد و مدیریت کردن وضعیت‌های اجتماعی، یک امر اعتباری و قراردادی نیست؛ یک امر حقیقی است که البته اعتباریات هم در خدمت آن قرار می‌گیرند، ولی اگر صرفاً بخواهیم به اعتباریات اکتفا کنیم، عاقبت ما جز شکست تدریجی یا دفعی، چیزی نخواهد بود. انقلاب اگر ادامه پیدا نکند، اگر خطوط جدیدی را نشکند و دست به ترکیب اجتماع نزند، اگر پیش‌روی نکند و اگر تماشاگر بشود، نگهداری خود انقلاب هم مشکل خواهد بود؛ زیرا انقلاب‌ها حرکات قشری هستند و احتیاج به مقاومت دارند. والا خود انقلاب هم روی دست ما خواهد ماند و منتظر

امداد غیبی هم نباید بود، به دلیل این که امداد غیبی به سراغ مجاهدین می‌آید، نه به سراغ قاعدین و غافلین. از سوی دیگر اگر بی‌هدف و بدون تئوری، وارد مجادلات اجتماعی و سیاسی بشویم، توسط دیگرانی که با هدف و طرح، وارد صحنه می‌شوند، مصرف خواهیم شد و در طرح جامع دشمنانمان قرار خواهیم گرفت و به نیت ضربه زدن به دشمن، به خدمت دشمن در خواهیم آمد.

نکته دوم، این است که می‌پرسند در نماز جمعه‌ها، چرا امام جمعه به سلاح روز تکیه می‌کند؟ شاید حکمت آن، از جمله این باشد که باید در صحنه مجاهدات عینی روز، حاضر بود. امام جمعه چرا در هر نماز جمعه باید حاکمان و مردم و خودش را به تقوا موعظه بکند؟ این موعظه نمی‌تواند یک موعظه تشریفاتی، یک تشریفات مذهبی صرف باشد؛ بلکه باید به قصد تأثیرگذاری عینی و اجتماعی صورت بگیرد. به صرف «اتق الله» گفتن امام جمعه‌ها، قضیه نباید خاتمه پیدا بکند. باید مصادیق تقوا، تقوای اقتصادی، تقوای قضایی، تقوای سیاسی، تقوای حکومتی، تقوای خانوادگی در نماز جمعه‌ها کالبدشکافی بشود و گرنه نماز جمعه‌ها کم‌کم کلیشه‌ای خواهند شد، سرد می‌شوند، خلوت می‌شوند و این، برخلاف فلسفه نماز جمعه است که باید پایگاه امر به معروف و نهی از منکر صاحبان قدرت و ثروت باشد و مرکز نقد اجتماعی باشد و مردم هر شهر و روستا بدانند که هر جمعه، مشکلات معنوی و مادی آن‌ها در نماز جمعه، طرح و حل‌اجی می‌شود و در تصمیم‌گیری‌ها هم مؤثر است.

اما در باب بحث بعثت و نبوت که بحث اصلی بنده است، من با توجه به فرصت کوتاهی که در اختیار دارم، دو یا سه نکته در این باب، عرض می‌کنم:

حکما و عرفای اسلامی، نبوت را کشف و بسط حقایق دانسته‌اند و گفته‌اند که باطن و حقیقت نبوت، عبارت از ولایت عرفانی و ادراک و حفظ وحدت و کثرت است و بنابراین، نبوت نمی‌تواند یک امر اعتباری و قراردادی باشد؛ زیرا ولایت و خلافت باطنی، اموری حقیقی هستند بنابراین، نبوت به کمالات نفسانی و به مدارج روحانی نبی، کاملاً مرتبط است و ظرفیتی می‌خواهد که فقط در عده خاصی موجود است و بیشترین ظرفیت در پیامبر

اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده است و لذا ایشان اشرف و خاتم انبیا بوده‌اند. قدرت، ظرفیت و وسعت قلب پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باعث شد که سقف طبیعت شکافته بشود و بشریت با حداکثر ظرفیتی که در وسع اوست، به عالم بالا واصل بشود. ظرفیت و ارتفاع روح پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، به قدری است که ایشان خود فرمودند: «آدم و همه انبیا و اولیا، زیر لوای من هستند.» (۷۱) و فرمودند: «که یا علی، اگر ما نبودیم، خداوند آدم و حوّا و بهشت و جهنم را هم نمی‌آفرید.» (۷۲) این‌ها گزارش از واقعیت ماورای ماده است، این‌ها صرف ادعا نیست.

بنابراین اگر قدرت روحی پیغمبر نبود، هیچ جاذبه‌ای در زمین نمی‌توانست آن معانی متعالی را از غیب الغیوب به مرتبه شهود و لفظ، منتزک و زمینی بکند. مبعث در واقع، مانور روح بزرگ پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است که می‌تواند آسمان را به زمین بکشاند و وصل بکند و اگر قلب ایشان نبود، هیچ فرودگاه دیگری برای فرود آن مفاهیم و حقایق بزرگ ربّانی نبود و بشریت هم راه خروج از ظلمات را هرگز نمی‌دانست.

درست است که اکنون و پس از یک هزاره و اندی از بعثت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، همچنان بسیاری از ما در ظلمات هستیم، ولی خوش‌بختانه مبعث، کروکی کل حیات بشری و راه‌های خروج از ظلمات را به بشر نشان داد. این که ما از این کروکی استفاده نمی‌کنیم، بحث علی‌حده‌ای است. اما پیام مبعث این است که جهان، سراسر ظلمت و بن‌بست نیست و راهی برای خروج و رهایی وجود دارد. بعثت راهنمای رهایی است و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) جنگش و صلحش برای رهایی و رشد بشریت بود.

در جنگ بدر وقتی اسرای مشرکین را به زنجیر بسته بودند و از جلوی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عبور می‌دادند، ایشان وقتی بعضی از بزرگان مشرکین را دید، لبخندی زدند، آن‌ها گمان کردند که ایشان خوشحال است از این که انتقام گرفته و پیروز شده، یعنی لذت پیروزی و انتقام، خنده بر لبش آورده، یکی از آن‌ها گفت: «باید هم بخندید، بعد از دوران آقایی ما و ذلت شما، امروز ما اسیر در دست شما هستیم و شکست خورده‌ایم، باید هم بخندید.»

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمودند: اشتباه نکن؛ خنده من خنده پیروزی و غلبه نیست، خنده از این است که شماها را باید با زنجیر به بهشت ببرم. من قصد نجات و رشد شما را دارم و شما در برابر من مقاومت می کنید تا من به زور متوسل بشوم. آیا شما را با زور باید به سعادت و کمال و انسانیت رساند؟

یا در جنگ احد، ایشان سخنرانی و خطبه طولانی دارند و یکی از تعبیرات بلندی که در آن خطبه است، این است که فرمود: «إِنِّي حَرِيصٌ عَلَى رُشْدِكُمْ» (۷۳) من نسبت به رشد شما حریصم، همه توجه و حرص من این است که شما حتی کفار، رشد کنید و اصلاح شوند و به تکامل برسند.

نکته دیگر این است که اگر اسلام، نسخه رشد و شفاست، پس این بدبختی‌هایی که ما مسلمان‌ها گرفتار آن هستیم از چیست؟ چه توجیهی دارد؟ اسلام قرن‌هاست که هست و افراد و جوامع بسیاری البته به درجات بالایی از کمالات و سعادت دنیوی و اخروی تحت تعلیم آموزه‌های مبعث رسیده‌اند، اما اکثریت جوامع مسلمان، چرا هنوز علی‌رغم آن که این نسخه در اختیارشان بوده، جوامع عقب‌مانده، تحت ستم و متفرق و پراکنده‌اند؟ شما از این واقعیت نمی‌توانید نتیجه بگیرید که اسلام جواب نداده است؛ چون از شما خواهند پرسید که آیا مسلمانان به این نسخه‌های اسلام و پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) عمل کردند و جواب نداد؟ شما اگر بهترین نسخه را تا بکنید و در جیب بغلتان بگذارید، نه یک هزاره، بلکه اگر هزاره‌ها بگذرد، آن جامعه و آن فرد، یک گام هم به جلو بر نخواهد داشت. نمی‌توانید نسخه را در جیب بگذارید و بگویید که نسخه جواب نداد و بیمار شفا نیافت! افراد و جوامع به همان اندازه که به این نسخه عمل کردند، به سعادت دنیا و آخرت رسیده‌اند. اگر دین، کروکی راه تکامل انسان است، تکامل انسان را آگاهانه و اختیاری و منوط به داشتن برخی عقاید و اخلاقیات و برخی رفتارها می‌داند. بنابراین تعریف دین در منطق بعثت، این است و دین عبارت است از عقاید و اخلاقیات و احکامی که راه تکامل انسان را ترسیم می‌کنند. تعریف حکومت دینی هم بر این اساس روشن می‌شود. حکومت دینی، حکومتی است که با کمک

عقل، علم، تجربه و تلاش و برنامه‌ریزی و با مشاوره و مشارکت مردم «شاورهُمُ فِی الْأَمْرِ» (۷۴) در نشر و گسترش این عقاید و اخلاق و در احیا و اجرای این احکام (و در رأس آن‌ها، قسط و عدالت اجتماعی) در حدّ امکان در هر دوره‌ای بکوشد و اگر گفتند که اسلام‌شناسان عدالت خواه باید در رأس جامعه و نظام اسلامی باشند، علت این است که احیای این مفاهیم و ارزش‌ها و اجرای آن قوانین، بدون قدرت و حکومت صالح در مواردی نشدنی است و در مواردی هم به سختی شدنی است. رابطه دین و دولت در همین حوزه مطرح می‌شود و ما با دو گرایش انحرافی در باب رابطه دین و دولت مواجه می‌شویم. یک گرایش، گرایش طرفداران دین دولتی است که فکر می‌کند با حفظ ظواهر از طریق اعمال قدرت ظاهری و با صرف رعایت مناسک جمعی ظاهری و با حفظ ظاهر، می‌توان جامعه دینی ساخت و این خطاست؛ زیرا جامعه‌ای که با عقاید و اخلاق و ارزش‌های اسلامی پرورش پیدا نکند و فقط بخشی از ظواهر را با اعمال قدرت دولتی رعایت بکند، این حفظ ظاهرها موقتی است و این وضعیت، منافق‌پرور و محل پرورش کرم ریا و تظاهر است و چنین افرادی و چنین جوامعی به محض این که از یک فضای محدود و بسته، خارج بشوند، یا سفری به اروپا و آمریکا بکنند یا دو مقاله روشنفکری الحادی بخوانند یا از فضای خود خارج بشوند، مقداری آب به آب بشوند، یا در محیط فاسدی قرار گیرند بلافاصله از همه چیز، دست می‌کشند و تبدیل به وحشی‌ترین جریان‌های ارتدادی می‌شوند. نمونه‌های ما در تاریخ دیدیم؛ زیرا آن ارزش‌ها و مناسک، تبدیل به عقاید و اخلاق در آن جامعه و آن افراد نشده است و فقط مقداری ظواهر است. از آن سو، خط انحرافی دیگر، خطی است که می‌گوید: حال که با دین دولتی، مخالف هستیم، بنابراین دولت دینی هم نباید داشته باشیم؛ یعنی دولت در هیچ حوزه‌ای، قوانین دینی را نباید اعمال بکند. این جریان، جریان لائیک و غیر دینی است که تحت پوشش ظاهری دفاع از ارزش‌های وجدانی و فردی در واقع، به دنبال حذف دین از صحنه قدرت و حکومت است و این هم یک جریان انحرافی است و مغالطه می‌کند و از این که دین دولتی، یعنی دین بخش‌نامه‌ای و دین زورکی و دین بر اساس حفظ ظواهر

و نفاق و ریا نمی‌خواهیم، نتیجه می‌گیرد که پس اصولاً دولت دینی هم نباید داشته باشیم؛ و به امثال: «لا اِکْرَاهَ فِی الدِّینِ» (۷۵) استناد می‌کند و نمی‌دانند یا تجاهل می‌کنند که «لا اِکْرَاهَ فِی الدِّینِ»، مربوط به عقاید و ایمانیات و خلوص باطنی فردی است. بله در حوزه اخلاص ایمانی فردی، «لا اِکْرَاهَ فِی الدِّینِ»؛ زیرا آن‌جا جای قانون و بخشنامه نیست؛ یعنی حکومت باشد یا نباشد، تأثیری ندارد. اما اسلام و دین که منحصر در مسائل وجدانی و فردی نیست، بخش‌های عمده‌ای از اسلام هم ارزش‌های اجتماعی متعلق به عرصه عمومی است، (نه عرصه خصوصی) و منوط به اجرای قوانین حکومتی دینی است. مثلاً مربوط به حوزه اقتصاد و قضا یا حوزه سیاست و فرهنگ عمومی است. آن‌جا حتماً به اعمال قدرت و قانون و نظم حکومتی از نوع دینی نیاز است. دولت دینی، دولتی است که در آن حوزه، اعمال قدرت و حاکمیت بکند البته با هوشیاری و آگاهی و مدارا.

در حوزه وجدانیات فردی هم البته جای «لا اِکْرَاهَ فِی الدِّینِ» است. جمع هر دو لازم است، طرفداران دین دولتی و مخالفان دولت دینی، هر دو مغالطه می‌کنند و متوجه راز ظریفی که در فرهنگ تربیتی مبعث است، نیستند و با هر دوی این جریانات، باید با حساسیت برخورد کرد.

نکته بعدی این است که حکومت دینی کامل، حکومت معصوم (علیه السلام) است و اوست که می‌تواند عدالت مطلق را در حوزه فردی و جمعی، مادی و معنوی، اجرا کند؛ اما در دوران غیبت معصوم (علیه السلام)، هم باید به عدالت بیندیشیم، ولو قادر به عدالت مطلق نباشیم و صرفاً قادر به مراتبی از عدالت نسبی باشیم؛ اما به عدالت نسبی هر چه بیشتر و به مدل‌های بشری هر چه دینی‌تر و کامل‌تر بایستی اندیشید و عمل کرد.

بنابراین دینی بودن، ملاک دارد و تعریف واضحی برای حکومت دینی و جامعه دینی و فرد دینی وجود دارد گرچه تحقق خارجی آن‌ها نسبی و واقع‌بینانه است به شرط آن که از حد نصاب و حداقل دینی بودن، تنزک و سقوط نکند و به نام دین، ضد دین را حاکم نکند. اگر کسی پرسید که حکومت کنونی ما دینی است یا نیست؟ آیا تابع دکرترین مبعث هست

یا نیست؟ جواب می‌دهیم که این دولت و حکومت، از جهاتی، دینی است و از جهاتی، دینی نیست. پس هست و نیست. دینی است و نیست؛ دینی است به این معنا که مبنا و غایات و اهداف نظام، مبتنی بر دین و معطوف به اهداف دینی است و حاکمیت و مردم به دنبال تحقق هرچه بیشتر قوانین، ارزش‌ها و عدالت دینی هستند. اما دینی نیست به این معنا که البته نقاط ضعف و خلأهای بزرگی هم‌چنان در نظام، در حاکمیت و در جامعه وجود دارد و هنوز دره‌هایی بین ما و این آرمان‌ها وجود دارد. بنابراین، دینی بودن حکومت، از دینی بودن جامعه، جدا نیست.

جامعه دینی بدون حکومت دینی؛ و نیز حکومت دینی بدون جامعه دینی، نه مفهوم دارند و نه قابل تحقق هستند. اما دینی بودن حکومت یا جامعه، هم واقعیت است هم آرمان. یعنی مراتبی از آن واقعیت دارد و خوشبختانه مراتب بالاتری از آن، همواره جزو آرمان‌های ماست؛ بنابراین نه یأس و تسلیم، نه غرور و توقف در راه هرچه دینی‌تر کردن حکومت و جامعه در منطق ما نباید راه داشته باشد والا در نیمه راه متوقف می‌شویم و عقب‌گرد می‌کنیم و همین پیشرفت‌ها و پیروزی‌هایی هم که در دینی کردن جامعه و حکومت تا به حال به دست آورده‌ایم - که در دنیای امروز استثنا و یک پیروزی بزرگ است - همان هم ممکن است ضایع بشود و از دست برود.

نکته بعدی آن است که بعضی از ما فکر کردیم انقلاب که پیروز شد و جمهوری اسلامی و حکومت دینی به پا شد، صرف تغییر حکومت و بنیانگذاری یک حکومت جدید برای تشکیل یک جامعه دینی و مناسبات دینی، کافی است. این هم توهّم است. انقلاب که می‌شود بدان معناست که حکومت فاسق غیر دینی را از سر راه برنامه دینی کردن جامعه برداشتیم؛ یعنی از این پس قدرت، ثروت، رسانه‌ها، امکانات جامعه و حکومت در خدمت تحقق ارزش‌ها و عدالت دینی باید قرار بگیرد؛ تا شروع به ساختن یک جامعه دینی و مناسبات دینی کنیم.

بعضی از ما فکر کردیم پیروزی انقلاب، پایان کار ماست در حالی که دقیقا آغاز کار ما بود. کسانی که توهّم کردند صرف تغییر حکومت برای دینی کردن یک جامعه و حکومت، کافی است، بعد از ده سال، بیست سال، گاهی می‌بینند که بر خلاف بخشی از ارزشهای اسلامی و احکام پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) هم عمل می‌شود، مأیوس می‌شوند، رها می‌کنند و می‌گویند اسلام اصلا جواب نمی‌دهد، عملی نیست یا ابهامات دیگری. اما اگر متوجه می‌شدند که تشکیل نهادهای حکومت دینی، شروع کار جامعه‌سازی است نه پایان این کار، و تغییر حکومت، صرفا به مفهوم رفع موانع جامعه‌سازی است، دچار این توهّمات، یأس‌ها و عقب‌گردها نمی‌شدند.

ما امروز کسانی را می‌بینیم که ۲۰ سال پیش در صف انقلاب و امام بودند، ولی امروز به آن ارزش‌ها پشت کرده‌اند و علیه آن ارزش‌ها حتی مبارزه می‌کنند، سوابق خوبی داشتند، ولی به دلیل همین توهّمات تغییر موضع دادند. ساختن جامعه و حکومت هرچه دینی‌تر، به یک مهندسی دائمی اجتهادی براساس عقلانیت و عدالت و معنویت هرچه بیشتر در جهت دگرین مبعث محتاج است.

پنجمین نکته این است که ما برای ساختن یک جامعه و حکومت هرچه دینی‌تر و هرچه انسانی‌تر باید ظرفیت‌های موجود در اسلام را دوباره بشناسیم. این ظرفیت‌ها بسیار بالاست، ولی متأسفانه نه تنها بسیاری از این ظرفیت‌ها فعال نشده، بلکه بسیاری از آن‌ها هنوز کشف نشده و مورد اجماع قرار نگرفته است. این ظرفیت‌ها باید احیا بشود. غرور، یعنی این که بگوییم همین که داریم بس است، همین روال و مناسبات که بین ما حاکم است، صحیح و کافی است، خطرناک‌ترین داروی خواب‌آور و مرگ‌آور است.

ما به اجتهاد، احتیاج داریم، اجتهادهایی با روش درست دینی و متد جواهری اما اجتهادهای بزرگ، نه اجتهادهای کوچک و پراکنده و مسئله به مسئله و بدون طرح جامعه که حتما فایده‌اش کم خواهد بود. امروز نظام، نه فقط نظام سیاسی ما، نه فقط نظام اقتصادی ما، حتی نظام فکری ما مورد تهاجم نظام‌های فکری رقیب و بدیل است پس باید در همه

حوزه‌ها دست به اجتهاد زد. برای اجتهاد، روش جواهری، منطقی‌ترین و دقیق‌ترین راه حل است، اما داشتن روش خوب، کافی نیست. برای اجتهاد، به علاوه، هدف خوب و استراتژی خوب هم لازم است. یعنی چه، یعنی همه اجتهادهای کوچک و پراکنده دینی باید در دل یک طرح بزرگ دینی و عقلاتی، طراحی بشوند؛ یعنی معارف دینی ما از فلسفه و کلام و عرفان تا فقه و اصول و تفسیر و حدیث باید در ذهن ما به هم مربوط بشوند و در مقام آموزش و پژوهش، معطوف به یکدیگر باید فهمیده بشوند. این که این علوم، ارتباط نفس‌الامری با هم دارند و فی نفسه در متون اسلامی به یکدیگر مرتبط هستند؛ کافی نیست، نظام هم، متفکران ما هم باید این مفاهیم را متصل به یکدیگر بفهمند؛ مثل ماشینی که همه قطعاتش متصل به یکدیگر معنا می‌دهد و روی هم رفته و هماهنگ، یک کار را انجام می‌دهند.

معارف و ارزش‌ها و احکام اسلام را نباید مثل یک سمساری روی هم ریخت و جدا جدا و پراکنده اجتهاد کرد. اسلام را مثل یک ماشین، مثل یک سیستم منسجم باید فهمید و فعال کرد تا این ماشین حرکت کند و کار انجام بدهد و جامعه‌ای و حکومتی بسازیم به مراتب بالاتر از آن چه داریم. آن چه اکنون داریم، از جهاتی البته قابل افتخار است و باید به پای آن ایستاد، اما نباید توقف کرد، این جا منزلگاه نیست، ممر است. ماشین معارف اسلامی و احکام اسلامی باید شناسنامه و ماهیتی یک‌پارچه داشته باشد. باید برای همه ما به تفاهم، معلوم بشود که مبدأ و مقصد این ماشین عظیم فکری کجاست؟ به نام مبعث، امروز ما می‌خواهیم چه جامعه‌ای بسازیم؟ انسان ایده‌آل ما کدام است؟ حکومت قرن شانزدهم هجری چگونه باید ساخته شود؟

مسائل اصلی این‌هاست و هر مسئله دیگری، مسئله فرعی است و در چارچوب پاسخ به این سؤالات اصلی، باید پاسخ پیدا بکند. هر سؤالی که خارج از این پروژه طرح بشود، سؤال انحرافی است. هر پاسخ بی‌ربط با این هدف، پاسخ بی‌فایده است. هر دانشی باید به نحوی به

این بینش گره بخورد در غیر این صورت به تعبیر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) دانش‌های ما هم فضل و زاید است.

روزی پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) در مسجد دیدند همه اطراف یک آقایی حلقه زده‌اند. فرمودند: ایشان کیست؟ گفتند: علامه است. خیلی چیزها می‌داند. فرمودند: مثلاً چه؟ گفته شد که او: علم انساب می‌داند، نسل هر کسی را می‌داند به کجا می‌رسد، تا هفت پشت آدم‌ها را می‌شناسد. پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: این‌ها علوم زایدی است، محفوظاتی است که اگر ندانی، چیزی را از دست نداده‌ای و اگر بدانی، خدمتی به بشریت نکرده‌ای. (۷۶)

ما امروز هم به علامه از این نوع، بسیار کم احتیاج داریم. علامه‌های دانشگاهی یا حوزوی فرقی نمی‌کند، علامه‌هایی که علم آن‌ها مفید به حال اسلام و مسلمانان نباشد، به چه دردی می‌خورند؟ پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: این‌ها فضل است و علم نافع نیست، چه فرقی دارد؛ چه ظاهر علمی، چه ظاهر دینی داشته باشد، مهم نیست. نگویید که صرف ماهیت یک عالم، مثل شمع است. چون ماهیت شمعیه! اصلاً کفایت نمی‌کند، باید آثار وجودی شمع را داشت، یک شمع خاموش با یک تکه چوب چه فرقی دارد؛ شمع باید روشنی بیخشد. باید کاری کرد. بنابراین اگر پیش از فهم هدف اصلی دین، وارد پروژه تعلیم و تعلم دینی و نظریه‌پردازی و تحقیق و تألیف و تدریس بشویم، می‌رسیم به یک سلسله احکام پراکنده بی‌ربط و غیرقابل جمع و غیرعملی که امکان اصلی - فرعی کردن آن‌ها را هم نخواهیم داشت و شما می‌دانید بدون دانستن هدف نهایی دین نمی‌توان احکام را مهندسی کرد. اگر هدف بعثت و دین برای ما معلوم نباشد، اگر توافق نکنیم که دین برای قسط و اجرای عدالت، برای تعلیم کتاب و حکمت و مکارم اخلاق و برای ائاره عقول، یعنی رشد عقلانیت بشر آمده است، همه جهادها و اجتهادهای ما بی‌ثمر یا کم‌ثمر خواهد بود، اجتهادهای سرگردان، اجتهادهای بی‌هدف و معلق در فضا، خواهد بود. آن‌گاه هدف، قربانی وسیله و محتوا قربانی فرم خواهد شد؛ اهم و مهم دین، دیگر قابل شناسایی نخواهد بود، بسا امر کم‌اهمیت که مقدم بر امر اهم می‌شود و اثری دین و جامعه و انقلاب دینی، هدر خواهد رفت، ایده‌های دین،

تحریف خواهد شد، اصل و فرع دین جابه‌جا می‌شوند، اصول، تزیین می‌شود و فروع، تبدیل به اصل و مقدم می‌شوند و جامعه به نحو معکوس ساخته می‌شود و اسلام، ظرفیت تطبیق خودش را با شرایط جدید و فطرت بشر از دست خواهد داد، و این تحولات اگر به درستی درک نشود، شریعت و شعائر و شعارهای اسلامی و انقلابی هم به تدریج خالی از محتوا می‌شوند و تنها پوسته‌ای از آن‌ها می‌ماند که بعد از مدتی پوسته هم دور انداختنی خواهد شد. این همان اجتهاد سرگردان و جهاد بی‌هدف است. ما اگر بخواهیم در راستای مبعث و بعثت پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) جامعه بسازیم، باید متوجه این خطر باشیم.

شریعت پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) که در مبعث آغاز شد، آمده تا همه عواملی که مانع تکامل انسانی هستند و انسان را از تعقل و سیر الی‌الله باز می‌دارند، برطرف بکند. بنابراین هر نظریه اخلاقی و فقهی و کلامی باید در همین راستا عمل بکند. اگر نظریه‌های فقهی، کلامی و اخلاقی ما وقتی که هنوز در ذهن ما دوره جنینی خود را می‌گذرانند، بدجوری تغذیه بشوند، به یک اسلام ضعیف، یک اسلام تحریف شده، یک اسلام آسیب‌پذیر می‌رسیم که نخواهد توانست حکومت و جامعه را بسازد و با جهان استکبار دست و پنجه نرم کند، به ویژه استکبار فکری که از استکبار سیاسی، مهم‌تر است. با بدفهمی‌های ما اگر مزاج اسلام خراب بشود و اسلام، کوچک و یک بعدی بشود، این بسیار خطر بزرگی است.

نتیجه‌ای که می‌خواهیم بگیریم این است که نظریه‌های دینی ما علاوه بر علمی بودن و روشمند بودن که شرط صحت آن‌هاست، باید اولاً و حتماً جهت‌دار باشند؛ ثانیاً جهت استنباط ما باید عیناً جهت خود دین و جهت بعثت انبیاء باشد، و گرنه -ولو با حسن نیت- ما دین را راکد و ضعیف، غیرقابل قبول، یا غیرقابل عمل خواهیم کرد.

اگر فقیه، متکلم، مفسر و محدث ما، نظریه‌پردازان دینی ما، پشت به هدف اصلی دین، تفکر کنند؛ حتی اگر از الفاظ دینی استفاده کنند و حتی اگر خیلی علمی، دقیق، عمیق و متبّع باشند، باز از لبّ دین دور می‌شویم، نه نزدیک.

اگر جهت اصلی مبعث و نبوت را نفهمیم، حتی خود قرآن، ما را منحرف می‌کند؛ همین خداوندی که هادی است، مضل هم هست، شما در دعاها می‌خوانید که یا هادی یا مضل مگر خداوند و قرآن، هم هدایت می‌کنند و هم گمراه؟ آیا ممکن است قرآن گمراه بکند؟

وقتی کسی هدف اصلی قرآن و نبوت را نفهمید و وارد چالش‌های جزئی شد و جمود بر ظواهر نشان داد، همین قرآنی که برای هدایت آمده است، فرد و جامعه‌ای را گمراه می‌کند. اگر ما نخواهیم بفهمیم حتما نخواهیم فهمید و ضد فهم بر ما مسلط خواهد شد.

قبل از آغاز جنگ نهروان، حضرت امیر(علیه السلام) وقتی ابن عباس را فرستادند که با خوارج گفت‌وگو و مذاکره کند، به او گفتند که خوارج مثل تو، بلکه بیش از تو قرآن را حفظ هستند، اگر با آنها احتجاج و استدلال قرآنی کنی، فایده ندارد؛ این‌ها با همین قرآن گمراه شدند؛ زیرا روح قرآن را نیافته‌اند و به پوسته قرآن چسبیده‌اند، چنان که در جنگ صفین سرشان کلاه رفت، برای این که قرآن ناطق را ندیدند، و قرآن بر سر نی را دیدند.

بنابراین اگر جهت اصلی قرآن را نفهمیم، خود قرآن، ما را منحرف می‌کند و این همه برداشت‌های غلطی که از قرآن و سنت در جوامع اسلامی، شیعه و سنی شده و امت اسلام را فلج و منحن کرده است، از کجا پیدا شده؟ بدعت‌ها یا خرافه‌هایی که به نام مذهب گاهی رایج می‌شود، علتش این است که بین روح اسلام و جسم اسلام جدایی می‌اندازیم و آن‌گاه همه راه‌ها، بی‌راهه خواهد بود. توحیدش هم با شرک، فرق عملی نخواهد داشت؛ عدلش هم توجیه‌گر ظلم خواهد شد، و نبوتش هم به محو یا تحریف حاق دین خواهد انجامید. نباید فقه جدا از کلام، کلام جدا از فقه، هر دو جدا از اخلاق، هر سه جدا از مشکلات امروز ما جدا جدا هر یک راه خودشان را ادامه بدهند، باید مثل واحدهای عملیاتی از یک اتاق فرمان واحد، هدایت بشوند و یک هدف را تعقیب کنند و طراحی بشوند تا جامعه دینی و حکومت دینی متکامل‌تری ساخت.

فقه، کلام و اخلاقی که به قرآن نیاز ندارد، و بخش اعظم سنت فکری و عملی پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله و سلم) را معطل بگذارد، چگونه می‌تواند فرد یا جامعه یا حکومت

ایده آل تر اسلامی را بنا بکنند؟ با قطع نظر از هدف اصلی بعثت، احکام دین، چه فقهی و چه اخلاقی و چه نظریات کلامی را نمی توان به بحث گذارد و داوری کرد. اگر جهت اصلی گم شد، همه چیز بی تأثیر و کم فایده و بی فایده خواهد شد.

اسلام مثله شده، به درد انسان مثله شده می خورد. انسان یک پارچه، اسلام یک پارچه می خواهد. بنابراین، اخلاق، کلام و فقه ما باید در قالب یک طرح جامع به عنوان عضوی از جبهه واحد فکری و عملی دین، دیده و طراحی بشوند و هر جا و هر یک در جبهه کلی که اسلام، امروز باز کرده است در شرایط امروز اسلام، جایگاهشان دوباره معلوم شود، نقش نظری، تربیتی و عملی دین باید در این چارچوب، معنا بشود و گر نه به خودی خود، بی معنا خواهند شد و گاهی در جهت عکس اهداف دین، عمل می کنند.

عرضم را با دو سه روایت از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) خاتمه بدهم. هدف نهایی و اصلی دین، توحید است؛ توحید نظری و عملی، فردی و اجتماعی. اما این هدف، بدون رشد عقلانیت و عدالت اسلامی تحقق پیدا نمی کند. مسئله عقل و عقلانیت در فرهنگ پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و بعثت، بسیار مسئله مهمی است.

قرآن بدترین جنبنندگان را موجودات «لَا یَعْقِل» می داند و می گوید که چنین کسانی نمی شنوند و تعقل نمی کنند. «أَنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ» بدترین جنبنندگان نزد خدا، اینان اند. «الصَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا یَعْقِلُونَ» (۷۷) قرآن می فرماید: عقل که نباشد، پلیدی و رجس جایگزینش می شود. «وَجَعَلَ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا یَعْقِلُونَ» (۷۸) یعنی قرآن نه فقط برای عقل، سندیت و اعتبار شرعی قائل است، بلکه بدیل (آلترناتیو) عقل را چیزی جز پلیدی نمی داند؛ یعنی عقل که برود، پلیدی خواهد آمد. بالاترین راسیونالیزم و عقل گرایی عقل گرایی قرآنی است، نه عقل گرایی یونانی و نه عقل گرایی مدرنیستی و غربی.

این عقل، هم عقل در مقام توحیدی و خداشناسی است و هم عقل در مقام ارزش های اخلاقی است و هم عقل ابزاری و عقل در مقام اداره جامعه است. روایتی که می خواهم خدمتتان عرض کنم اتفاقاً در باب همین عقل ابزاری و ارزش عقل در فرهنگ مبعث پیامبر

اکرم (صلی الله علیه وآله) است. اولاً پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمودند: «لَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ» (۷۹) فرد و جامعه‌ای که عقل درستی ندارد و از عقل استفاده نمی‌کند، دین درستی هم ندارد. در فرهنگ مبعث، عقل رقیب و هَووی دین نیست؛ بازوی دین است و در خدمت اهداف دین است.

در محضر پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) از شخصی سخن به میان آمد که آقا ایشان آدم بسیار متدین و بسیار مقدس و خوبی است؛ اهل عبادت و چه و چه... پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) سؤال کردند: «كَيْفَ عَقْلُهُ» عقلش چگونه است؟ گفتند: «آقا حالا آدم خوبی که هست. آدم مقدسی است». پیامبر سه مرتبه پرسید: «عقلش در چه وضعی است؟» گفتند: «آقا عقلش کیفیتی ندارد.» پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: انبیاء و مطلوب انبیا چنین انسان‌هایی نیستند. مطلوب انبیا، فرد و جامعه و انسان‌هایی هستند که عقل و عقلائیّت را تعطیل نکرده باشند. روایتی هم از مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار و هم شیخ طوسی (رحمه‌الله علیه) در امالی، در همین خصوص عرض کنم:

جناب ابوذر با همه عظمتش که پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) درباره او فرمود: «بیشترین عبادت ابوذر، تفکر بود.» (۸۰) و واقعا هم ابوذر در تاریخ اسلام و انسان، نمونه بسیار بزرگی است؛ در عین حال، قدرت مدیریتی نداشت. ابوذر نقل می‌کند که روزی به خدمت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) رفتم:

«قُلْتُ لِرَسُولِ اللَّهِ» به پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) عرض کردم: «أَلَا تَسْتَعْمَلُونِي»؛ در حکومت اسلامی هیچ مسئولیتی نیست که به عهده من بگذارید؟ کاری از من برمی‌آید؟ «فَضْرَبَ بِيَدِهِ عَلَى مَنْكِبِي» پیامبر با دست زد روی شانهم و فرمود: «يَا أَبَاذُرٍّ إِنِّي أَحِبُّ لَكَ مَا أَحَبُّ لِنَفْسِي» من تو را به اندازه خودم دوست دارم و هرچه برای خود بخوام، برای تو هم می‌خواهم؛ «أَمَّا إِنِّي أَرَاكَ ضَعِيفًا» اما واقعیت این است که من تو را برای مدیریت، ضعیف می‌دانم «فَلَا تُؤْمَرُونَ عَلَى اثْنَيْنِ» شما حتی بر یک جمع دو نفری هم مدیریت نکن و مسئولیت آن‌ها را نپذیر «وَلَا تُؤَلِّينَ مَالَ يَتِيمٍ» (۸۱) حتی مسئولیت اداره اموال یک یتیم را

هم قبول نکن. چون مسئولیت‌های سیاسی و اقتصادی، سراسر امانت‌اند. مسئولیت‌های حکومتی، اقتصادی، قضایی، سیاسی و فرهنگی در جامعه اسلامی، امانت مقدّس خدا و مردم است، «وَأَن هَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ خِزْيٌ وَ نَدَامَةٌ» روز قیامت همه کسانی که در حکومت اسلامی، مسئولیتی را قبول کرده‌اند، ولی صلاحیت، تجربه، تخصص و عرضه‌اش را نداشته‌اند، جز رسوایی و پشیمانی‌های بزرگ نخواهند داشت. «أَلَا مَن أَخَذَهَا بِحَقِّهَا» مگر آن‌ها که بتوانند حق حکومت را در فرهنگ اسلام و مدیریت اسلامی به درستی ادا کنند. مدیریتی عاقلانه، علمی و اخلاقی. «وَأَدَى الَّذِي عَلَيْهِ فِيهَا».

در روایت دیگری پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: هر کس در جامعه اسلامی مسئولیتی قبول کند؛ مسئولیت اقتصادی، قضایی، سیاسی، امنیتی، اطلاعاتی، فرهنگی یا نظامی، «وَهُوَ يَرَى أَن فِيهِمْ مَن هُوَ أَفْضَلُ مِنْهُ» در حالی که می‌داند فلاتی از او برای این مسئولیت شایسته‌تر است، ولی باز هم آن مسئولیت را در حکومت اسلامی قبول کند، «فَقَدْ خَانَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الْمُؤْمِنِينَ» (۸۲) او به خدا و به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و به جامعه دینی خیانت کرده است.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به ابوذر فرمود: تو انسان خوبی هستی، اما مدیر خوبی نیستی. همه ما لازم نیست که مسئولیت قبول کنیم، مگر در حد اضطرار و وظیفه.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «عَلَى الْوَالِي خَمْسُ خِصَالٍ» حاکمان اسلامی، مسئولان حکومت و دولت اسلامی باید پنج خصلت داشته باشند: یکی این است: «أَيَسْتَعِينُ عَلَى أُمُورِهِمْ بِخَيْرٍ مَن يَعْلَمُ»؛ باید مسئولیت‌های مدیریتی و حکومتی به کسانی داده بشود که بیش از دیگران آن کار را می‌شناسند. کارشناس هستند، «خَيْرٌ مَن يَعْلَمُ» یعنی کسانی که اعلم و متخصص در آن فن هستند. شما ببینید پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) که مظهر قدس است و برای تهذیب نفوس آمده و هدف اصلی‌اش توحید و معنویت است، در عین حال می‌فرماید: اگر کسانی وارد مدیریت‌هایی در جامعه اسلامی بشوند و اضطراری هم در کار نباشد، اما دیگری را می‌شناسند که از او آشناتر است، آن کار را نباید بپذیرد. گرچه خود نیز ناوارد نیست ولی دیگری از او واردتر است.

می‌فرماید: اگر کسی به کاری آشنایی دارد، اما دیگری را می‌شناسد که از او آشناتر است، باز هم خائن است. مشکلی هست، عذری هست، آن وقت بپذیر؛ چه رسد به اینکه ما کاری را درست آشنا نباشیم و بقیایم! این رقابت‌های انتخاباتی که در فرهنگ دموکراسی غرب است، قاپیدن قدرت، قاپیدن منابع ثروت از یکدیگر، جلو افتادن، گاهی وعده‌های دروغ دادن، سراسر بر خلاف فرهنگ اسلام است. در فرهنگ اسلام، انسان‌های بزرگ از مسئولیت فرار می‌کنند، چون از دنیا و آخرتش می‌ترسند چون با حقوق و سرنوشت مردم سر و کار دارند مگر آن که احساس تکلیف و اجبار کنند.

یکی از اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) روزی به ایشان گفت: «یا رَسُولَ اللَّهِ، أَمَرْنَا عَلَى بَعْضِ مَا وَلاَكَ»؛ آقا حکومت اسلامی تشکیل دادیم، ما هم در خدمتان هستیم، اگر می‌شود مسئولیتی هم به ما بدهید. البته ابوذر از روی اخلاص می‌گفت نه برای شغل، قدرت و حکومت، ولی این جور آدم‌ها هم بودند که به مسئولیت حکومتی به چشم امتیاز و غنیمت و شغل می‌نگریستند. من از شما سؤال می‌کنم اگر امتیازات حکومتی نباشد، باز هم در انتخابات ما این همه کاندیدا و نامزد خواهیم داشت؟ اگر امتیازات نباشد، اگر شهرت و پول و قدرت و خانه و سفر خارج و این مسائل نباشد، اگر امتیازات مادی و دنیوی حکومت نباشد، من از شما سؤال می‌کنم باز هم در انتخابات برای یک پست حکومتی، هزاران نفر نامزد می‌شوند؟ معلوم است که نگاه ما به مسائل و مسئولیت‌های حکومتی، نگاه محمدی نیست. یکی از این نوع آدم‌ها به پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) عرض کرد: آقا ما ارادت داریم یک شغلی هم به ما بدهید، ما هم گوشه‌ای از این سفره بنشینیم. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمودند: «إِنَّا وَ اللَّهِ لَأَنْوَلِي عَلَى هَذَا الْعَمَلِ أَحَدًا سَأَلَهُ وَ لَا أَحَدًا حَرَصَ عَلَيْهِ»؛ به خدا سوگند، در حکومت اسلامی به کسانی که به دنبال ریاست هستند، هیچ مسئولیتی، حتی مسئولیت کوچکی نخواهیم داد. من در حکومت، به کسانی مسئولیت می‌دهم که از مسئولیت حکومتی فرار می‌کنند؛ چون می‌دانند امانت خدا و مردم است. می‌روم آن‌ها را از خانه‌هایشان بیرون می‌کشم و از آن‌ها خواهش می‌کنم تا مسئولیت بپذیرند. اما آن‌ها که خود را جلو می‌اندازند، هرگز. اگر ما همین مفاهیم دینی را بدون اضافات روشنفکری و بدون لعاب مقدس بازی‌های دروغی و افراطی و منافقانه، اگر همین متن دین را ارائه و عمل کنیم، همان ایمانی

که نسل دهه اول انقلاب را وارد صحنه‌های جهاد و شهادت کرد این نسل و همه نسل‌ها را هم وارد می‌کند. شهدای نسل قبل هم آدم‌های معمولی و متوسطی مثل ما بودند منتها وقتی در فضای توحیدی تنفس کردند و بوی اخلاص از طرف منادیان حرکت به مشامشان خورد، آن‌ها هم لیبیک گفتند و از همه چیز گذشتند و مرگ را به بازی گرفتند. آن تجربه که در دهه اول انقلاب شد، دوباره و همواره قابل تکرار است و خواهد بود.

منابع و ماخذ:

- ١) سورة توبه (٩): ١٢٨.
- ٢) بحار الانوار: ج ٢، ص ١١١.
- ٣) عيون اخبار الرضا (عليه السلام): ج ٢، ص ١٨٤.
- ٤) امالي شيخ صدوق: صص ٦٣٥ - ٦٣٤.
- ٥) سورة مزمل (٧٣): ١٠.
- ٦) سورة نحل (١٦): ١٢٥.
- ٧) سورة نمل (٢٧): ٦٤.
- ٨) كافي: ج ٦ ص ٥١٢.
- ٩) مستدرک الوسائل: ج ١، ص ٤٠٨.
- ١٠) بحار الانوار: ج ٧٨، ص ٣٢١.
- ١١) نزهة الناظر: ص ٤١.
- ١٢) بحار الانوار: ج ٧٧، ص ١٥٦.
- ١٣) بحار الانوار: ج ١٦، ص ٢٢٩.
- ١٤) خصال: ج ١، ص ٢٧١.
- ١٥) بحار الانوار: ج ٧٦، ص ٦٣.
- ١٦) رك. بحار الانوار: ج ٧٩، ص ٣١٤.
- ١٧) محاسن برقي: ص ٣٨٣.
- ١٨) سورة هود (١١): ٢٨.
- ١٩) النصائح الكافية: ص ١٥٠.
- ٢٠) بحار الانوار: ج ٩٣، ص ٣٦٠.

- (۲۱) سوره توبه (۹): ۶.
- (۲۲) سوره توبه (۹): ۶۱.
- (۲۳) مکارم الاخلاق: ص ۱۶.
- (۲۴) المناقب ابن شهر آشوب: ج ۱، ص ۱۳۳.
- (۲۵) سوره نحل (۱۶): ۵۸.
- (۲۶) فراهایی از تاریخ پیامبر؛ تألیف جعفر سبحانی: ص ۵.
- (۲۷) بحار الانوار: ج ۲۲ / ص ۳۱۱.
- (۲۸) همان: ج ۶۲ ص ۲۹۱.
- (۲۹) همان: ج ۷۵، ص ۳۶۲.
- (۳۰) بحار الانوار: ج ۷۷، ص ۱۴۲.
- (۳۱) اسدالغابه: ج ۲، ص ۲۶۹.
- (۳۲) تفسیر علی بن ابراهیم قمی: ج ۱، ص ۳۰۵.
- (۳۳) معانی الاخبار: ص ۸۱.
- (۳۴) معانی الاخبار: ص ۸۱.
- (۳۵) عیون اخبار الرضا (علیه السلام): ج ۱، ص ۳۱۷.
- (۳۶) همان.
- (۳۷) الارشاد: ج ۲، ص ۱۲۷.
- (۳۸) معانی الاخبار: ص ۸۲.
- (۳۹) بحار الانوار: ج ۱۶، ص ۱۵۲.
- (۴۰) همان: ص ۱۵۳.
- (۴۱) عیون اخبار الرضا (علیه السلام): ج ۱، ص ۳۱۸.
- (۴۲) همان.
- (۴۳) معانی الاخبار: ص ۸۳.

- (٤٤) بحار الانوار: ج ١٨، ص ١٨٢.
- (٤٥) امالي شيخ صدوق: ص ٥١٣.
- (٤٦) سورة شوري (٤٢): ٢٣.
- (٤٧) التنبيه و الاشراف : ص ٢٣٨.
- (٤٨) الخلاف: ج ١، ص ٦٧٨.
- (٤٩) بحار الانوار: ج ٢٠، ص ٩٦.
- (٥٠) بحار الانوار: ج ٧٥، ص ٣٨.
- (٥١) بحار الانوار: ج ٧٧، ص ١٥٢.
- (٥٢) امالي شيخ صدوق: ص ٣٤١.
- (٥٣) بحار الانوار: ج ٢٢، ص ٤٣١.
- (٥٤) بحار الانوار: ج ٧٧، ص ١٤٨.
- (٥٥) بحار الانوار: ج ١٧، ص ٢٣٢.
- (٥٦) همان: ج ١٠٣، ص ١٦.
- (٥٧) سورة حديد(٥٧): ٢٥.
- (٥٨) نهج البلاغه: خطبه اول.
- (٥٩) سورة انعام(٦٤): ٢٥.
- (٦٠) بحار الانوار: ج ١٨، ص ١٨٢.
- (٦١) سورة هود(١١): ٢٧.
- (٦٢) نفائس الفنون في عرايس العيون: ج ٢، ص ٦٨.
- (٦٣) سورة ابراهيم (١٤): ٤.
- (٦٤) سورة انفال (٨): ٣١.
- (٦٥) سورة حجر (١٥): ٦.
- (٦٦) سورة صافات (٣٧): ٣٦.

٦٧) سورة دخان (٤٤): ١٤.

٦٨) مفاتيح الجنان، دعای ندبه.

٦٩) سورة سبأ (٣٤): ٢٨.

٧٠) تحف العقول: ص ٥٤.

٧١) بحار الانوار: ج ١٦، ص ٤٠٢؛ «آدم و من دونه تحت لوائی يوم القيامة».

٧٢) عيون اخبار الرضا (عليه السلام): ج ١، ص ٢٦٢؛ «لولا نحن ما خلق الله آدم عليه السلام ولا الحوا ولا الجنة ولا النار...».

٧٣) بحار الانوار: ج ٢٠، ص ١٢٦.

٧٤) سورة آل عمران (٣): ١٥٩.

٧٥) سورة بقره (٢): ٢٥٦.

٧٦) امالی شيخ صدوق: ص ٢٢٠.

٧٧) سورة انفال (٨): ٢٢.

٧٨) سورة يونس (١٠): ١٠٠.

٧٩) بحار الانوار: ج ١، ص ٩٤.

٨٠) بحار الانوار، ج ٢٢، ص ٤٣١؛ امام صادق (ع): «أكثر عبادة أبي ذر رحمة الله عليه التفكير والاعتبار».

٨١) امالی شيخ طوسي: ص ٣٨٤.

٨٢) التعجب من اغلاط العامة: ص ٣١٩. «من تولى شيئاً من أمور المسلمين فولى رجلاً شيئاً من أمورهم وهو يعلم مكان رجل هو أعلم منه فقد خان الله ورسوله والمؤمنين».